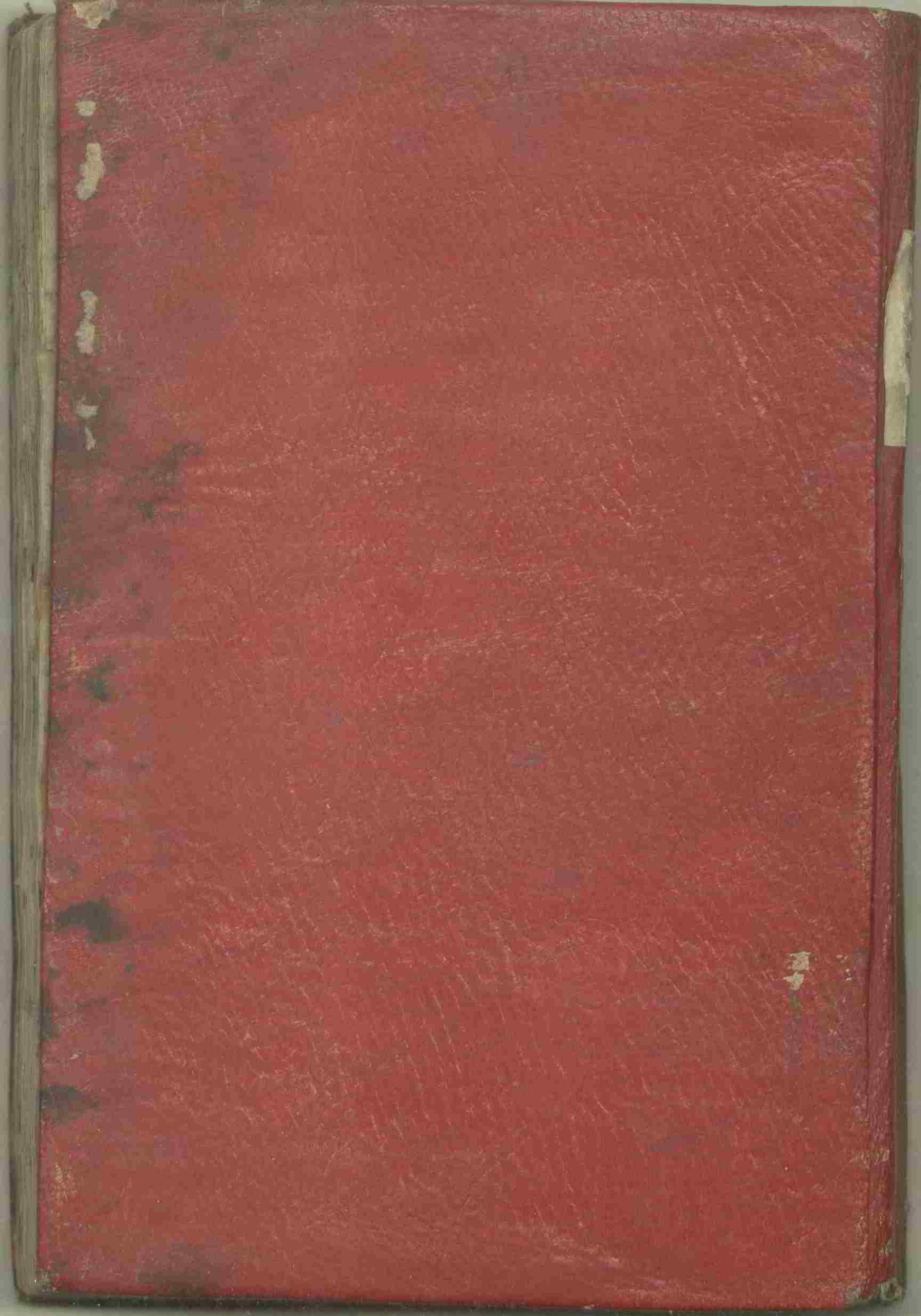


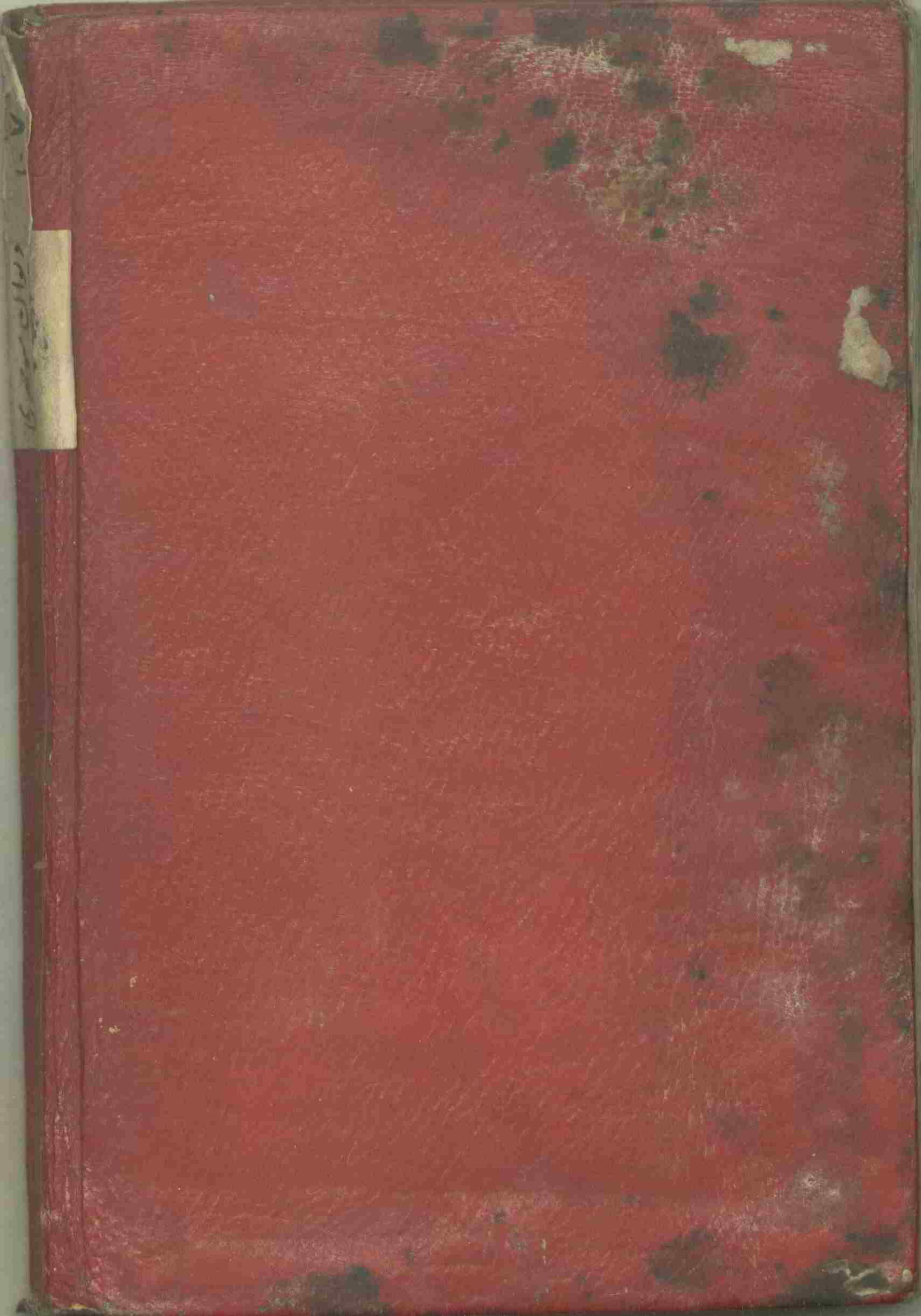
نام کتاب: دیوان

مؤلف: منوچهری

اندازه: ۲۰/۵×۱۳/۵

تاریخ تصویربرداری: شهریور ۱۳۸۹







همی ریزد میان باغ لؤلؤها به زیورها | همی سوزد میان راغ عنبرها به مجمرها

ز فر فروردین صحراها شده آتشکده‌ها | ز بوی گلبن بلادها فرو گسترده بسترها

همه یاقوت رمانی بصحراها بحر مینها | فشانده ابر گوهرخیزی بستانها به بربرها

ز پر پر طاوس اندر همه چمن چتر دیباها | به پر کبک زرخطی به سینه چمن خط محورها

چو خیری‌های یاقوتی بروز بادکشتها | جهنده بلبل و صلصل چو مار بر کرجبرها

همه کهسار پر از زلفی معشوقان و پر دیده | همه زلفین سنبلها همه ابرو ز عنبرها

شکفته لاله لعلی بسان خون جبارا | نهفت اندر نفحه دلها گلبن اندر رود ده‌ها

چو چتر آمد نرگسها همه سیمین طبق بر سر | نهاده بر طبقها بر زر خالص و ساغرها

شقایقهای غش اکنده پیش و پس شان | بسان قطره‌های قیر باید زیر اخگرها

رخ گلنار چون کشمیر بت رنگ | گل خیری به پیچ و پیچ قیرها در زیر چنبرها

دمیده بیدلی باغ اندر رخسارها را | در فهم ز صورتها قلمها بر زر اندودها

بسان فال زنده مهر بر رخسارها | بهانه پنهان چون بیش اندر از صورت قبرها

عبا پاینده بیداری که تیر از بو شنیده | همه فهم باغها همه ساده قبرها

فروع بر فهم کوئی زار بر ره و تاری | که بکشاده اکنهای حلالا به تیرها

زبی محراب دانه اندر سبزه بیدار | کناله مهها زباح چون داد خنجرها

بهاری بس که باد اندر کشت نهانی | دلیل بیدار بس که به آبا نهاده اذرها

جمال جوالصه را نسیم بهار خرم و بادی | که نظر باید به آبا نهاده و نیز اندر صرصرها

خجسته خالصه والا دررا سلک بهار بستان | کز آن ابر سنبلها و تار ابر زیر غرها

خدا فخر که نظم او چمن چون خورشید | ز سر چها بمعبر بهار خاورها کاورها

به بس خشم او همواره چها چو کانون | به پیش دیت او جاوید دریاها چو قوغ‌ها

خرد بالنی آن با نو فرش نهاد | که می فرخنده بادا به جایی از همه کشورها

مه و خورشید سالاران گردند زین تعبیت | نشستندی و بنوشتند محضرها
چه داند از بلا غنچه چه خواند از نسیم تهها | که نگذارند بر او این صد حسد و مکرها
فرو مانند ازین منظر مسعود آن فرخنده تر مخبر | که منظرها از او خوار اند و در عار اند مخبرها
الا یا سایه یزدان قطب دین پیغمبر | بجو اندر جهان بها نجم اندر جرا آورها
بهار نصرت و مجدی و کلاه فخرها | بهشت حکمت و جوی روان شنبات کوثرها
نگهبان و جهانبان شوند از همت | همه رنجه بمهرها همه ... کارها
تو آن ملکی بعمتی همه ساله بعصی تو | تو آن سنگ کشتیها همه ... بمعبرها
کف راد تو بارت فراز ابحر کفها | در بارت کلاه ... لجهم درها
مکارم جهانگیر تو گرفته است متهها | که باشد استقامتها فشتهی منکرها
همی بارند آواز ملیحه سینهها | همی بارند فعیر خیالی مرمرها
بپرورده بپرورده همی سبزه ها دل افروز | بدو نیها ملک اکبر و نجیب آور خبرها

در صفت بهار و مدح ابوالحسن سلطان مسعود

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا | باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

باغ شد همچو چمن

بوستان گویی بتخانه فرخار شدست | مرغکان چون شمن و گلبنکان چون وثنا
بر کف پای شمن بوسه بر لاله نوشین | چون وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا
کبک ناقوس زن و شارک سنتور زن است | فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
بچه زاغ زبر مار و بر شاخ چنار | بچه ماه زند قمری بر بارونا
کبک پوشیده یکی پیرهن خز کبود | کلفه بافته مسلسل در بر پیرهنا
پوپوپک پیکی نامه زده اندر سر خویش | نامه گه باز کند گه شکند بر شکنا
و چنه زاغ نگاریده لعبت گر | در فکنده لکلکو حلقه چشمکی رسنا
از فروغ گل اگر اهرمن اندر نگرد | از پری باز ندانی هر رخ اهرمنا
نرگس تازه چو چاه ذقنی شد به مثل | که بود چاه ز دینار و ز نقره ذقنا
چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی | یا درفشنده چراغی بمیان پرنا
و آن گل سرخ نگاری که سیرم سرخ | بسته اندر بر او طره مشک ختنا
سوسن سرخ لب طوطی که ز | که زبان شد بعض از زر بعضه در دهنا
و آن گل سوسن شده جامی ز لاس | رنجه معصفر بعضه میان لبنا

ارغوان از طرف شاخ تو پنداری ز آب — بر عقابند عقیقی بچه بر بال عقاب

لاله چون پرچم لشکر شد تجلی مکشوف — گل دو رخی چو بر ماه سهیل یمانی

چمن چو آینه شد بس اصحاب الیمین — یار گفته سر او لاله نظر چمن

ثوب عنابی شسته شک قوس قزح — سنبل ستر روی شسته شک با سمن

سال اسب ابلق نورد ز خط خاک برات — یاره پیرار هستی درم لبروه کباب

این طرب گاه چالاکی او هست گنه — از مواقف شد لب با تو انتخاب

ولة ایضا

چو از زلف شب یار شد تابها — فرو مرد قندیل محرابها

سپیده دم از پیچ سرهای سحر — بپوشید ز کوه نیلی تبها

بمیخوارگان کاسه ساقی آواز داد — فکنده ز زلف اندر و تابها

بانگ تحسین از نجات خوشتر — بجنبیدم با هم‌چو طبطابها

عصیر جوانه عسر از قدح — زیاد سالم شنید در خوابها

از آواز نامه همسایگان — همی‌زد معجب بر تابها

بر افلاک بر طرف دیوار من — زنجبار زبان نور مهتاب

منجم بسان لبزار نوری — لرزد از ابقاع صد طرلاب

بپرید بر شعر اعشی قیس — زنده هنری بمضراب

و کاس شربت علی لذة — واخری تداویت منها بها

لکی یعلم الناس انی امرؤ — اخذت المعیشة من بابها

ولة ایضا

در خمار رخ چو سیمین بنگ حبیب — خون انگور سال نعم نمی خطیب

خون انگور قرار آور با خون موبد — که موبد را عجبی هست با انگور قرب

شیره انگور بیت آنکه کش خشک رگی — خون باغبانی انگور شود خشک ز آب

نی بیاید که لب گند متی و بیدار کند — چه موبدی و چه انگوری ای بنگ حبیب

ما بسازیم یکی مجلس امروز بروز — چون برفت لب از مسجد آدینه خطیب

این زمان یعنی جمعه انگور که — خون بیاید که زنده شود آب عنب

مشتمل هم عاشق و معشوق همی — نه ملامتگر بماند و نه نظاره رقیب

می ده به ما ... ریم ... جام | از کف ... ساقی با کف خضیب
جرعه بر خاک ... ریزیم از جام شراب | جرعه بر خاک ... مجلس کو
تا جام ... بهار ... چون ... | خاک را از قدح می جامی نصیب

وله ایضا

ابر بت و از جانب ... ریخ و غذا [illegible] | ابر ... یار ... مراد ... حال
چه ... چه ... از ... | آن ... چه ... از ... چه حال
... لشکر ... چو ... | در ... چه ... و چه ...
... حال ... بیا ... | آری عدو ... حال ... ما
شبهم عجب ... چگونه ... حواب | ... ابر ... تشنه ...
این تیر عجب ... جلو ... | ... نعمه ... بما ...
ابر که صفیر ... | ... ظلم ... گلزار ...
در مجلس ... چراب ... | وان ... دست ...
... ما نه ... فرد ... | دین ... در این ... ما ...

وقر ...

دهقان ... بود ... بیدار | وین ... خلاف خرابست
تا ... هم ... کبابیم | خوشا که کباب و شراب و رباب است

در صفت خزان و مدح سلطان مسعود ابن عبد الصمد گوید

المنة لله که این ماه خزان است | ماه شدن دلبر و ماه رزان است
از بسکه در این باغ رز انگور کلانند | این باغ رز ... چو حوره کاهکشانست
چون قوس قزح برگ رزان رنگ برنگند | در قوس قزح خوشه انگور کمانست
آبی چو یکی کیسه ... از ... | در کیسه یکی حصه کافور کلانست
وندر دل این کیسه کافور ریاحی | دو نافه و ده نافک مشک بهانست
وان سیب ... مخدوم عماری | از جمله اعضای تن او ... است
یک نیمه از ... دیگر نیمه سرخ | این ... دم ... است
آن نار همیدون ... حامله ماند | ... حامله ... است
تا ... بیش ... بچه زاید | چون ... بچه ... ماند ...
مادر بچه ... زاید ... | این ... مادر ... است

مادر بچه را تا مادر شکم ناید بیرون
پس بر نکند زین نهان عیانست

اندر شکم او بچه را بستر کی کند
کعبه است و بدو در رسته بچه زنست

اکنون صفت بچه انگور بگویم
کان هر صفتی در صفت او بدیهانست

انگور نگارین غالیه رنگ است
از بالش گهی هست چو غالیه دانست

اندر شکمش هست که جان و جوهر ما است
وین هر رشته مراد او رشته پاره استخوانست

گویند جوانی جان باید در
از استخوان دیست و جان و روانست

جان را شنیدم که بو رنگ و لطافت
همرنگ لاله در لاله ستانست

جانا بعینه خمر بعینه چو خمر او
چون بعینه چون غالیه و عنبر و بانست

انگور سیاه است و چو ماه است و عجب است
زیرا که سیاهی صفت ماه روانست

عجب است که زنگی بشیر زنگی شده است
او نیز یکی دختر که نام جوانست

بنعت شده آبستن چو مریم عمرا
وین قصه بس خوب و خوشتر از آنست

زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد
این دختر از زنا لیکن نه دهانست

آبستن دختر عمران نه پسر بود
و آبستن دختر انگور نه پی مانست

ای روح صلا داد همه خلق جهان بود
وین راح صلا داد همه خلق جهانست

آنان که بر فتند و بکشتند و بکشتند
وین را بکشتند و بکشتند این بچه جوانست

ای زنده کننده که بپا کرد او معجز
وین زنده کند جان همه خلق زمانست

ها کشتی و کشتی صفت روح قدس بود
ها کشتی و کشتی صفت این جهانست

گر قصه جهان بد در کشتی علاج
در کشتی این قصه همه اهل دانست

آنان که از کشتی انها چه زبان بود
وین ساغر از کشتی انها چه زبانست

ای را پس شخص زهمه رنج رها بود
وین را پس شخص زهمه رنج رهانست

ادلا بسموات مکان گشت و برای را
بر رفت و در این جای اسرار سپهر است

چون رفت در زیر فلک شرق پدید
از همه کرامات گرانمایه اوست

شمس الوزرا احمد عبد الصمد آنکو
شمس الوزرا است شمس الثقلانست

ای شیره و شیره آن همه عالم
چون شیره و شیره خطی پستانست

مهر زهمه خلق جهان او بدو گاه
مهر بدو کو خامه بدل ابر و بنانست

در دانه و در دانه بسر کلک یمانی
در دانه و در دانه بسر کلک بنانست

لیکن ز شرم همه جهان بدو تهی شد
و اندر شب همه بقیه بدو نهانست

خورد که هر شب چلچله ...
در کار بزرگان همه ذل است و هوانست

دنیا ز دهر نام نکو یادگار ماند
دل کرده علی حال زمانه گذرانست

مر خواسته شاه جهان را او حشم را
هم مال دهنده است او هم مال ستانست

زیرا که ولایت چو تنی است و در او
این خواسته شاه رگ است و شریانست

دستور طبیب است شناسنده شریان
چون ناخن بیماران باشد چون بی ضربانست

چون ناخن بیماران کند قوت او لم
درد و الم ملک همه خاق و هیجانست

چون بی ضربان باشد نیرو دهد او را
ورنه دل ملک را هم خفقانست

این کار نه کاریست که هر کس که خواهد
نه کار فلان ابن فلان ابن فلانست

بد همه کارها غرض و مصلحت خود
او را غرض و مصلحت شاه جهانست

هرگز نبود خلق نشسته بر چون راه
گر خلق نشسته محتشمان را حدثانست

از بنه عاد الملک ببزرگان
در مور فلان بچه شیر ژیانست

خسرو نه ملک است و او دولت ملک
ملک چو قلم او چو معانی قرآنست

ملک جهان را گاه و در عیب رمه با شد
لشکر چو سگان گله و دشمن چو گرگانست

ما را رمه دار است نه رو در رمه اسود
هرگز نکند ضعفا سخت گمانی

تا بر بم و بر زیر نوای گل نعمانست
عمر تن او پاینده قیاس نه که تا بار

باد او به بهار لیکن چنانکه بهار است
جلاب بود خسرو و دستور شبانست

وین کار سگ و گرگ و رمه بر رمه با نیست
نه ایمن از او گرگ و نه سگ زو بفغانست

با آنکه بد لیکن بود سخت گمانست
تا بر گل پر خار و خس و در شاخست

چون فصل خزان آید نه قیاس نه تا کی
بارا چگال لیکن چنانکه خزانست

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی گوید

صنما تا نشود دلم ز همه شکیبا نشود
دگر امروز شکیب شد فردا نشود

بیدل و تنها خواهم همه با خویش ترا
وانکه او چون تو بود بیدل و تنها نشود

تجربت کردم و دانستم از کار تو من
تا مجرب نشود مردم دانا نشود

باز خندان کن و رنگ صحبت من
تا مگر صحبت در نه معنی و دانا نشود

نکنم بار ترا او بدیدم دل هو شم
تا سر او رنج و مهر تو پیدا نشود

گویا از دولت من آن تو تقاضا چون کند / دایم خواهی نهد کار تقاضا شود

بعد از این قوم نرم نگشتم آخر کار / بدرهم نرم نگشتم گر بعد از این شود

دلبران عاشق تو نمیدانند از در تو / از در خسرو شاهنشه دنیا شود

دادگر شاهی کرد این قوم دریافته که / نحمی بر دوش از ملک معما شود

گشت یک نیمه جهان همه چون تو او را / نپسندد که بران نیمه تولا شود

مشرق او را شده و مغرب همه او را شده لیک / هر کرا شرق بود غرب چرا او را شود

عجب از قیصرم آید که بدان ساله دولت نیست / کاو ز معنی پراگنده و غوغا شود

ملک قیصر و فغفور تماشا که او است / ظن بری جمله گر نقش تماشا شود

دولت تنها فرتوت شده و کار کشف / همگی فرتوت شود هر که برنا شود

دولت تا ملک دولت امروز روز / دولتی گر عقب لوم و حوا شود

تا نباشد ملک حسن او دین خونبها / لطف گر او پیر همانا شود

که دولت تو ره او زره / بکجا تا نه جیحون که دریا شود

محال قصه و نشد ضعفا او / گو گر سال لیکن سعی ضعفا شود

دایم

قرص خوانی جلعارت در لیجا

نسخه دیگر

فرتوت: پیر

برنا: جوان

دو عقب لوم و حوا: در اینجا او لاد لوم و حوا منظور است

بس اعدا شبخون شود دولت شاه / گر زمانی لطف او سعی اعدا شود

گوی سپهری قلاوان ملک ملک گر / زین سپس شاید الراهسع بهی شود

هر چه بیند لیکن ملکان بنده و صلای بند / هیچ مولانی خود سعی صلا شود

زین فروتر ملکان پیر باشد ملکا / همگی صلای کسی باشد صلا شود

ملکان رسوا گویند کی او برسد / ملک آن باید که گر رسوا شود

خبر فتح تو آید خبر نصرت نو / چو ملک را ظفر و فتح مهیا شود

آب کار عدوی افتاد ز بالا به نشیب / هیچ آبی ز نشیبی سعی بالا شود

کار شه به شود و کار عدو به شود / شود خرما خار و خار خرما شود

خانه از موش تهی گشت و باغ از مار / مملکت از عدوی خلق مصفا شود

مار تا بیهال باشد نهال گشت او / نهال گشت عدو تا آنکار را شود

درد یک ساعت لرزش شال پیر سال / راحتی شد متواتر که بدا عضا شود

تیر را تا سرآتشی شود راست همی / سرو بالا که نه بپه والا شود

نه به شاه سرم تا ملی لخی لم / نه بدرونق و با لبد و بجا شود

صلا: معنی رسیدن

در معنی ولادت اصطلاح علما بند

آب: در این شعر معنی رونق است

بالاپستی: اصطلاح علما

شمع ناری شد ز تاب آذری لطف قدس
بر فروزد نقد جان رهبر ره انس شود

این نگار آراسته زین مجلس آراسته را
صورت ارژنگ چشم دل و چشم سر را شود

این نشاط طرب است که از دو لبهای جان شود
دین جمالی است که از نهان پیدا شود

این سماع خوش دلی ناله زیر و بم را
نغمه از گوش دل و گوش سحر پیدا شود

تا همی خاک زمین سبزه و عنبر دمد
تا همی سنگ زمین لولو لالا شود

جام صهبا گیر از دست غالیه موی
دست تو نیک بنه که صهبا شود

تا نهی باب هوس هجر رخ جانان
تا نیاید بر تو شم خرد و بیا شود

ملک بر نجوم رو کام مرد آل مبشر
هرگز این مملکت و پر تعب نیامد شود

در صفت بهار و مدح فضل الله محمد الحسینی گوید

وقت بهار است وقت ورد و حلّه
گیتی آراسته چو حله مخلّد

گیتی فرتوت گشته است و در هم رد
بلکه با چمن بدیع گشت و مجدّد

بر باد بدیدم همه کوه و هرگز
پرندیدم که تا رخ کوه و امرد

بر سر چون دلبری است سر همه چشم
سرو چه معشوقه است سر همه قد

لاله نو کوه چو طفلان دهن باز
لیکن عقیقین و دهن تا سر اسود

سوسن چون طوطی زبان منقار
نار بمنقار از زبان شکر عسجد

برگ بنفشه چو پشت دست ز ارقم
نرگس چون عنبر در میان مجلّد

نرگس چون ماه در میان ثریا
لاله چو اختر کسوف گوشه فرقد

شاخ گل از بار لعبتان چنین است
مهوش بر شاخ گشته بالا از صدد

بلبل بر جان است نعت سرایان
ناشر دیبای و حریر را بها درید

مرغ چنان نو کلک و دهان شکر
در گلی او چگونه گنجد منعقد

نور گل ابر کلاه بر سینه زنت
قطره زاو چین چمن کلاه مقعّد

لیک دری گریند چو خندد نرگس و شاخ
انچه همه گر سند نشر جنب براورد

نوزنده گل نشسته است بار سرار حوا
نرگس چمن گشت چمن سلیم مسهد

ابر چنان مطرد سیاه براورد
همچو بدست لباب مطرد

فصل مهر هیچکس نشناسد
فصل محمد چنانکه فضل محمد

صاحب علامات نیک و سید سالار
قاعده مرات و فایده خلد

هست بحوا ملک خصال همه تم | باشد آدم بزرگوار همه حد
بار خدای که جود باد کرم را | نیست جز او در جهان مقصد
چون علمی حسینی است ستوده | در طرف او جهان پیچ مهند
دال هست معدود است عدد دار | هست چنان کو هزار هیچ نستند
نامی روضه مبارک و محمود | غنچه رویید از او سنبل و ریند
محمود محمد که شد خود محمود یار | باشد چون دیده ها شده ارمد
محمود هست محمد که شد تاکه او | باشد چون منطقی قواعد اورد
دین هنری خلاصه جنبش چو دریاست | با هنر یک شماره کو به ابجد
صاحب مجمع کسی بود که بود یار | منظر شش مجمع شش همه مقعد
بس کسی کو کسی و بخشد هر گز | بس کسی کار کرد و بخشد هر بد
خلاصه نسبت عنصر است است | لست و نسخه داد نسخه در است مسعد
معطی هاشمی بداند ده ده بجوید | دانه بجوید از دوست هال مستد
خلاصه دهر تسم و زر چو کوه لطف لب | لب که عمل اوست و قول او معد

خلاصه حساب ارباب دار بصطرلاب | هست تعلق و عمل همه مجرد
خواجه جواهر دهنده است که جا دید | هست برج و هیبت مفرد
از هنر رنجیده بگو هر پاس | اور از رسید چهار پاس و سند
هاله ز هلال او فسانه از نهند | شوم در افتد چو برق در این از علم
هیچ شمار هیچ با نتقاند | چون نقاند چشم مار زمرد
ور شمار چشم او بنقل تا قوت | گر شمر نقل شد از بار موقد
شاعر جهد دل است و در بر دولا | رود کی دیگر است و نصر بن احمد
هست طبیب بزرگ و هست منجم | فلسفی هندسی و صاحب رصد
کاتب نیک است و هست نحوی استاد | صاحب عالی است و هست سرد
و علی فضل تمام و قول مصدق | دال عام در است و رای مستدد
حکمت او بلا ز فور باری خست | هست اولاد ف فرقد بر قد
شرم رنگ ز رهی او شعر در | کو ز کرسم ساخت و در آن قد
کرده سنی مصر بر در فراز شش | از هنر شش جز کبرد از کر شر قد

نامعرف است شعر شمس
شمسه هندسی
صاحب معروف
قاموس
مسئله

باشد چمن ز نسج عنکبوت لند روی
خورشید خورشید راه درع مزرد

هر لحظه فیا شد کند با صفه جانم
واجب بکند بر او زردی خورشید

تیر نخواهد به پیش او در زنجیر
تا ز نخواهد بدست او در مرود

جام نخواهد بکف او در مطرب
آب نخواهد بزیر او در معقود

تا گل خیری بود چو زر مصفر
تا تن سنبل بود چو زلف محمد

تا بچمن در میانه لاله احمر
تا بچمن کور در میانه قد قد

باشد همه ندیم بخت مساعد
باشد همه قرین ملک تابند

لب بر لب جام و دل تو شادی ساغر
ولت قرین جلال و موردد

در مدح سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی گوید

دلم ز لذت بوسه‌ی تو هوای لب تو کند
لبم ز حسرت جان خاک پای تو کند

نارم چه کنم من هوای تو کنم
نگار بر تو آتش هوای تو کند

شکفته‌ام ز عشق و ولای تو حسین
نتابدم هر چه من عشق و ولای تو کند

نکنم بر تو جفا ور تو جفا قصد کنی
مگذارم که کسی قصد جفای تو کند

خوشه: نوعی از خوش است
درع مزرد: زره ... گویند که زره ... حلقه باشد
معقود: ... که در ... چهار ... گویند
قدقد: ... گویند که ...
به درخت ...
هما: مرغ ...
ندیم: ...

تن من از همه پیوسته و دل ز پی تو
زهره تا لعل ابر سایه چه تو کند

تن هوای دل و جان جمله هوای تو کند
شکری بنده‌ی خندقای تو کند

زلف گان تنگ فرو شد پیچک
در کنده پیچکی زلف تو تای تو کند

تبلی که بیابد بدل مجمع دلان
آنکه زلف تو بخم غالیه سای تو کند

چه دعا گوی جان که ضمیر چو شدی
تا چو تو جا کرتو دعای تو کند

از لطیفی که تو ای تن ز ... از ...
ملک مشرق هم آن ... رای تو کند

مهر مسعود که ... تو از ده بار ...
طالع سعد همی سعی و عطای تو کند

همه کار تو را آسمانی تن ...
خسروی تو دل تو راه نمای تو کند

با شرف ملک را ... تو کند
با بهار ... را فر و بهای تو کند

بیلک ... سر ... سوار
گرد ... قلعه کشای تو کند

جگر ... مبارز ... روز مصاف
تیره ... دست رهای تو کند

کاروان ظفر و قافله‌ی فتح و مراد
کاروان گاه ... رجای تو کند

روز ... خط بر دل ... تو
از خطا ... دو ... تو کند

ملک: ...
شراب: ...

الحمدلله لایق حشم و قضای بنده تو | جز به تیغ ملک اهل قضای لایق تو

سنگ باران عنایات در فرق ... | که دل او نیست قصد عنای لایق تو

ملک مصر بمرو ... خلد ... لایق تو | حضرت و شغل علای سرای لایق تو

این جهان که نیکی تو صلا در جهان | وان جهان که به تقسیم هرای لایق تو

همه عدل است و همه حلم و اوصاف تمام | هرچه از فضل و کرم با تو جزای لایق تو

نتواند که جزای لایق تو کند خلق بخیر | ملک الغفر تواند جزای لایق تو

بس لایق هر کسی لطف خداوند تو | از لطف هرچه کند با تو سزای لایق تو

نعمت عاجل و آجل تو داد از ملک | زانکه صانع نکند هرچه کمی لایق تو

مراد ما نیست مدح و ثنای لایق تو | شرف ابنا نفراید ثنای لایق تو

شادمانه بنده برآی ای امیر که گفته فلک | این جهان ایزدی خلفای لایق تو

ملک عشر چو برخیزی هر روز ثنای | همه بر عمر و دین و جان و بقای لایق تو

در مدح خواجه ابو[illegible] احمد ابن حسن میمندی

روزی بس چو ... گیرا ز بامداد صبح | هیچ بهانه نماند ای دل تو دل خداوند

خواسته بودی بیار عمت اینست بار | ایمنی و عز و یار فتح و دین و دوار

برخیز خواجه از خواب خوش برزن و خمر بخور | [illegible] خواب و بار

رفته فرمودی ماند ... سود | نغمه همه بودی گلگ فرود استاد

[illegible] بسیم و بلبلو ... | روز خوش رام خوش روز خور و ماه بار

برچه تا ... بسیم جام بکف ... | ... بسیم کار ... او فار

بارد ... شاخ ... اشتی سحاب | ... اثمار ... سال بهار

مرغ ... امیر ... | بلبل ... لنگ کلو ... شار

بلبل باغی بباغ ... نوای بزد | خوشتر از بار بد خوشتر از ... نثار

دف سحرگه ... خوش زند ... | ... گنج گاو ... گنج ... بار

... ماه بر ... جان ... | دف طرب ... خوار ... شبار

... فرخ ... | لنگ ... کوه ... بار

باغ پر از حجله شد راغ پر از حجله شد | دشت پر از دجله شد کوه پر از ... سار

رامی ... ... قدح ... | ساقی مهتاب ... تو ... حوری ...

دیده تویی در این نسخه تویی در سر	همه تویی و در شمر از تن سنباد
ای بدل جوالیران کوس بن حسن	و علی فعل حسن صاحب کف راد
در همه کار صبور در همه عیبی نفور	کالبد نور نور کالبد ما زلاد
فصل و ارم کیست جود و سخاورو نیست	پرلب ساکی تست جوهر عقل سنباد
ای عوض آفتاب روز و شبان تاب	تو بمثل بچه عقاب سید ملوک خار
لوحه ایست بدحی خوبتر از لعل	سنجف علو حکمی حر حلم تو معاد
جایزه خواهیم کلم بدی لذرا	از بدی سلطه زاید خواهیم عباد
سیم تو ورزی ار سیاه جامه بیاید بید	جام بیاید بسند جامه بیابد داد
هست دران بس خوشی جامه زبیرار	بر فلک بر کشی بنده کلک یا حکاد
بنده تابع بدل بسم نقرار دون بدا	خون بکدار دون بدا چون بچه باید شاد
ما طرب و مطربست مشرق ما مغرب	ما چو دنبرت آمی ای و سنباد
ای شبی خورشید داری خورشید دار	فرخ و ساید دار چون پسر کیقباد

قصیده تمام مطلع در مدح سلطان جمشید حسن شد

ساقی بیا که امشب ساغر بکار باشد	زاینده هزار از رحمش چو چمن جهار باشد
می ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد	زیرا که طبع عالم جسم از چهار باشد
هم طبع را ببندش فرزانه وار باشد	بابه چو هوش بابه خمار باشد
پیدا دروغ گفتم این چه شمار باشد	بار بنده حکم لم از هزار باشد
امروز گریه روشن از روز کار باشد	خاصه که ماه رویی اندر کنار باشد
سیر آمدت ز کارش با کار زار باشد	یا در میان مجلس در بنکار باشد
تا آن جهان بکاری از دیار باشد	او با سرور باشد او با نثار باشد
لشکر شکار باشد لشکر گذار باشد	دینار بخش باشد دینار بار باشد
هم حق شناس باشد هم حق گزار باشد	هم در بلندی سپاس دار باشد
در کارهای عقبی با کردگار باشد	در کارهای دنیا با اعتبار باشد
خاصه که روز ایست معهود یار باشد	خاصه که ماه حلق با اختیار باشد
لشکر شکن عزیز باشد دینار خوار باشد	از فخر فخر باشد از عار عار باشد
خسرو شده هزار اسم لشکار باشد	این است کیومرث وا شفقه یار باشد

زان برفروزد گل که انگور حصار آید | از بلا حصار سپر احرج و عقار باشد
آن ابری که گویی که نی بت را باشد | اصلش ز نور باشد فرعش ز نار باشد
چمن چلوی بعز عتیش از لوت را باشد | چمن بنگری بطونش سرو و چنار باشد
از سرو یار گریه سرو بر شعار باشد | در کوه دار عنبر بریسه کار باشد
سر دار عقیق باشد کوه ازرقی را باشد | آن متعفر باشد آن مستعار باشد
با احمر ار باشد با اصفر ار باشد | نه احمر ار باشد نه اصفر ار باشد
هم با شعاع باشد هم با شرار باشد | زین نیش لباس باشد زان نیش دثار باشد
چمن لاله زار باشد چمن مرغزار باشد | نه لاله زار باشد نه مرغزار باشد
چمیدن فواره گویی سحار باشد | رخسار بسته سعادت غبر گویی قصار باشد
بیر جلباب و حور با نو بهار باشد | با قند لب نگاری گر قند بار باشد
خور سینه دمی باشد غبر عذار باشد | از پای با ابعر قشیر بی نگار باشد
بر لحن چنگ سازی نیش زیر و زار باشد | زیر نیش در بیت باشد هم با سوار باشد
دستان نهانی خنیش سبزه بهار باشد | نوروز و کیقبادی دار او بار باشد

تا گوش خرد دار ... باکو سوار باشد | تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد
تا کام و خیمه باشد تا کوهسار باشد | تا بوستان سبزی تا کامکار باشد
تا یقظار گردون اندر مدار باشد | دلبر مدار گردون ... قرار باشد
تا شغل سعد باشد تا اختیار باشد | چون که اختیار نیش اضطرار باشد
دانش هفته باشد عز افتخار باشد | دلبر بناه ای وز بهار باشد

وله ایضا در مدح الوزیر ابوطاهر احمد بن حسن میمندی

یار گلچهره‌ی سیمین در بستان ساحر شود | تا نیش بحر دیده هر گلشن ناظر شود
دل حریف ساغر شود پژمرده گردد یاد او | این گل پژمرده چمن ساغر شود زاهر شود
ابر بهاران نیش قمری آسمان بیدو نقاب | آسمان بر زمین غم او در بوستان ظاهر شود
لاله گل بیمار گردد خسته بیمار بیش | یاسمین لیلی گردد و یار آهر شود
آتشی تیر بر بیضه عنبر شود | دام ارام بر لؤلؤ و خوش شود
مرغ بر بط زیر لطا ساحر ... شود | ابو لهو رفت چون معشوق شاطر شود
بلبل بینی را برخورش داوری شود | زندباف ابر خلنج بدین شاعر شود

لنگ رقاصی کند بر آب غواصی کند | آن بدلی معروف گو ولیکن بنا هر شود

بار اگر سنجد ز دولت کوه را بر پشت بار | کوه گردون سا از آستانه چنین جنبد تا چو شود

هرکجا آن دیو لکه را قید کند گر رایات عار کند | مرغ چون باز آید از برکار تا صیاد شود

نوبهار این مهر گشتی صید لیث شد تا کرد | پرستاران آستان خالصه تو طاهر شود

اختیار از اولی سلطان که از جهان بشر | اختیار از پی جلال ملک داخل شود

بر هوای جوشن بر رو نشسته و به هر که | آن بود کو بر هوای جوشنی ظاهر شود

نیست جا بر بر کس و بر جوشن داشته گر او | بر کسی جا بر بود بر جوشن جا بر شود

نفس او با کبر است و حلق او با ستره تر | نقش آن جنس خلق تن طاهر گوهر شود

پس او سهم ملک هم محمدت فاصل شده است | آدم خاکی آن بود کو جو سا ظاهر شود

قدرت از چشم تحت جوشن سر سهم او | مهد باید لو بخشم بخت برقرار شود

همت او را عالی شود بر دشمنان | رایت عز بر دشمنان عالی شود قاهر شود

ای قوی رای قوی خاطر مرا معلوم است | ایستگی چون تو قوی رای قوی خاطر شود

نعمت بسیار داری شکر از آن بسیار کن | نعمت افزون تر شود اکثر او شاکر شود

عقل از آن برتر که گشت ناهوار | عقل با هر کوه چنین هوا آید شود

از صبا تا صبح فاخر با تیر سهم | هر که با فاخر نشیند همچنان فاخر شود

در لب صبا ای بقا صبح تو نافع شود | در لب نافع بقا از چشم تو صابر شود

گوهر اگر در خدمت الا از جوهر شود | شاعر اگر در مدحت والاتر از شاعر شود

تا موج هر سا ول اگر در معرفت رویش شود | تا منجم را چو چشم اگر در فلک ناظر شود

طالع مسعود پیش تخت تو طالع شود | طایر میمون فراز فرق تو طایر شود

در مدح الوزیر السلطان [illegible] احمد

ابر آذاری چو جمهور را پر از جوهر کند | باغ را جبین کند هی پر از دیبا کند

گوهر حمرا کند از لولوی رخشانش چو | گوهر حمرا کنی از لولو رخشان کند

کوه چون پشت نهنگ چمن سایه بر کوه افکند | باغ چون صنعا کند چون روی زیبای صحرا کند

لاله مانند سحر کاهان و از پنگی | عود هم سیرت را کالیوه و شیدا کند

گاه آن ابر عاشق و آن بخشش بقیس | روز آن ابر تا آب روی زیبای صحرا کند

من در هم گوهرم با من دل خواجه است | خرم آن تا شاه که با او دل شیدا کند

طایر میمون

همارا خواب شد

ابر آذاری

ابر بهاران چرا که آذار
نه تنها از اهی روی است
که اول بهار واقع شود

کالیوه

مدهوش و سرگشته

هر زمان جوری کند بر من رخ معشوق من
با نسیم راستی بهر چه با لاله رخ ماما کند

گر رخ من لاله گون از عاشقی گر زرد شد
زعفران قیمت فزون از لاله حمرا کند

ور همی چنبر کند قد مرا گو چنبر کن
چنگ باید چنگ تا بر چنگ آهنگ آوا کند

ور همی آتش فروزد در دل من گو فروز
شمع بالا چون برافروزی دری پیدا کند

ور زند بر دیده آب باران بر رخ من گو ببار
نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند

ور فکنده او مرا در دل غم گو فکن
غوطه اندر بحر خواجه مرا والا کند

آفتاب ملک سلطان پرتو جاه او
خواهد او بالا گر میان خلق بی همتا کند

بی تنفس گر ... را چون عنبر سهیت کند
رنگ را بر خاک ... را چون لولو لالا کند

روز بزم از بخشش او و در رزم از نوک خدنگ
رهی دریا کوه و رهی کوه چون دریا کند

چشم چو بالا چون شور بند ... در بهشت
خاک پایش توتیای دیده حورا کند

روز را چون تیره شب را روز نورانی کند
خشم شیر روز را ... چون شب یلدا کند

چند ملعون چرا ... شند ل ... حدا
گر زمانی بخت خواجه شد ... صحرا کند

تند صحرای بخت خواجه ... عت ...
شاخ غنچه بگرد صلح ... پیدا کند

همچو معشوق من ار با تو شمر آن تو
ناز را وقت عتاب در میان پیدا کند

پرسش معشوق خواجه گاه گاه این شد
تا بگوید خواجه فرزند او عمدا کند

ای چنین کم دشمنان خواجه ای بی محک
ارده ها را جنگ تنگ اندر ره با حربا کند

دشمن اندر شه بها کی و بر او ...
او فقد بر کران آن که اندیشه بها کند

... او ولی دشمن ... بار را
چون بیاید اندر ... رسوا کند

آنکه از کرکی که او نخجیر شیران کند
احمق آن صعوه که او پروار با عنقا کند

نه هر آنکو آن دلی میل ملکت کند
نه هر آنکو تیغ دلی میل ... مسیحا کند

دشمن را گو شراب جهل چون جهلی تو در سر
... کز ... جهل نو فردا کند

با بزرگان بزرگان جهان ...
ابله آن کس کو بی جنگ با خارا کند

پر پروانه شعله ها ... نزد چراغ
چون بخندید با چراغ روشن ... کند

بر غلک خطا ... عنبر بماند در گلو
چون بخلوت قصد سعی عنبر تنها کند

خواجه بر تو کی خالی آن سلیم و سهای ...
خوار انگاری که بر تو ... عنقا کند

حمله او مجروح کی ... بکره از پیش ملک
هوش ... کند بر دو تا کار او ... کند

ای صاحبی که نیست کیمیای خلق تو … هامی بار بهاری باغ را زیبی کند
گوهر بار را همی چو عنبر سارا کند … تا همی ابر بهاری راغ را زیبا کند

قدر تو بیشی کند که از تو بیشی کند … بخت تو خرمی کند که از تو والا کند

در صفت بهار و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود گوید

نوروز روز خرمی بی عدد بود … روز طواف ساقی خورشید خد بود

مجلس بباغ باید بردن که باغ را … مفرش کنون ز سبزه و مسند زنند بود

آن برگهای سیسنبر بین بشاخ او … چون صد هزار اجزه که بر طرف مد بود

زلفین سنبل حلقه زنجیر زرگر … کاندر میان حلقه زرین وتد بود

لبریز مشک لاله و اندر میان عنبر … دل عنبرین بود چو عاشق حسد بود

این خاک تیره والده گل با شکر ولد … بس زشت والدی که لطیف ولد بود

ابر گهرفشان هر روز سه بار … خندید دل دگر بشکفت و جزر و مد بود

خورشید چون پرده حبیب با حبیب … کاهش جنگ و صلح همی صلح و صد بود

چشم خجسته را مژه الله و بال سیاه … پرده زبرجدین و عقیقی رند بود

سنبل زلفی با پیچ و تاب عقود … زلف آن نگار به که بدو در عقد بود

آرام چمن پای یار و روزبه باد … چون دولت سال احمد عبدالصمد بود

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید

ابر آذاری برآمد از کران کوهسار … باد فروردین بجنبید از میان مرغزار

این یکی چون کلّه‌ای لؤلؤ از بر مرغزار … وان گلاب آلوده گویی مرغزار از کوهسار

خال بسدالی بماه و مشتری از آتش است … مرغ پنداری بتست لعبتان کشمیر خرار

وین یکی گاه چرا شد بار بسته چون مسیح … وان دگر یک نعی چو مریم جای بر دار ساخت بار

ابر دیبا در دیبا حربا لبریز کوهسار … باد عنبر بوز عنبر سوده لبریز لاله‌زار

این یکی عصفور سبلان آتش احمر بشیر … وان یکی جوی پر لاله رشته دستور نگار

نافه مشک است هر جا بگذری در بوستان … دانه در است هر جا بنگری در جویبار

این یکی درّی که دلش همی شک تنق … وان دگر مشک و لاله دیک در سار بهار

سنگ تازان لولو ناشکاف شاه اپرم … های بطان لولوی یکک بر شاخ خار

این ربابت سر لجه با بهار سر فام … وان عنک بهار لجه چلیهار تک سار

فروردین: ماه اول از ماههای فروردین که اول بهاران ۱۲

مرغزار: یعنی سبزه زار

مرغ … ۱۲

یعنی از عطر خوشبوی … شده … ۱۲

شجاع و دلیر و دلاور ۱۲

ژاله باران بر لاله لعاب نقطه / لاله لعلان شد از ژاله باران نگار

این چنین آری بی باشد بزیر بار آب / وانچنان آری بی باشد بزیر آب بار

بنچه برگ سمن بر عارض سیسنبر / ریخته کلک بنفشه بر رخ جلنار

این چو رخی سرخ گشته از سر دندان لب / وان چو رخی که بر رخی از منقار نگار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار چشم / نرگس چو شمعی و شاخ سوسن زر آوار

این چنان اندر عمد است بر بلور بانده / وانچنان چون غلاف زرین گوشوار

صلصلهای باغ اندر همی گریند بدرد / عندلیبان در باغ اندر همی نالند بزار

این زند بر چنگهای سعد با الغربان / وان زند بر نایها لحنهای کوربا ایلوار

لاله گلی بر نهاده رخی را بر نشان / نسترن سیمی گرفته زرد گل را در کنار

این چو زرین چشم در سیمین چشمه / وان چو سیمی گوش اندر گوش زرین گوشوار

ابر پیش فوج فوج اندر هوا ها چنین / آب بیش موج موج اندر میان رودبار

این چو روز بار لشکر میر مسعود / وان چو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار

خسرو عادل امیر آموزگار شهریار / کعبه دین الملک شهریار و کامکار

ای کوشش

این بهوش اندر جهان الا نجی و راست / وان بهوش اندر بخیر و بعدل آموزگار

دولت مسعود بنمود هر زمان آبشان / چاکر همچون بنشاند هر زمانی خواستار

این دهد بخشش بعمری بحساب و بعد / وان کند عهد هلاک بیکران بیشمار

جنبش اندر بر عهد شیران و بوسند [illegible] / چون زند بر گردن گردان عمو کار و بار

این کند بر هر سر گردان گردن جوان / وان کند بر تیر ایشان مهر بر ایشان شمار

آتشین محشر چو ابر بر دل پولاد پوش / بی شعر چو ابر بر سر خنجر کذار

این ببرد و تیرک رو بجز را چو ابریشم را [illegible] / وان شود در سینه جانا چو در سوراخ مار

هر زمان را خسرو فرستد ای فرزند / هر نفس با خسرو فرستد شهریار قندهار

این همی گوید که دارم ملک از تو عار / وان همی گوید که دارم [illegible] مستعار

اختیار دست او جهان جهان [illegible] / اقتباس رای او عدل است عدل [illegible]

این بجز الا جو قیس [illegible] / وان بجز الا نیاید ابر آن خیار

رایت منصور او را فتح آید سپرد / طالع سعد او را بخت باشد [illegible]

این جمله عاشق صاحبان کند [illegible] / وان هوای او حاکم [illegible] کند [illegible]

زالهٔ
نگرک است دمعی باران
نبات [illegible] کوه [illegible]
دمعی [illegible]
شسته [illegible]
بعض [illegible] درو [illegible]
علوم [illegible]
[illegible]
سعد
اسم [illegible]
[illegible]
سعد باد
صحیح است
[illegible]
اشعار [illegible]
[illegible]

تا ملک را در جهان سلطان باشد / تا فلک را در مدار انسان باشد مدار

این کمال ملک او جوید همی بعد از قران / وان تمام عمر او خواهد همی از کردگار

دست او قوت نخواهد ماند با بی معتصد / پای او خالی نخواهد بود ای صد هزار

این ز عالی گاه و عالی مسند و عالی کار / وان ز مشکین جعد و مشکین بابه وی عذار

در مدح سلطان مسعود

برشکفت بستان نوروز بامداد / لاله بستان ای باختری قصد کار

وین یک بیابان پنجاه روز بیش / خشنبد طلایه نوروز نوبهار

آری بر آنکه سپاهی شود برم / راوی بخند روز نیابد طلایه دار

این باغ و راغ ملک نوروز ماه بود / این کوه و کوه پایه این جوی و جویبار

جوبیش پر از صنوبر و کوهش پر از نسیم / راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار

نوروز از این قطع نبوی که چون ملک / آری نفر کند ملوک نامدار

چون دید با بیابان ارنبار که در سفر / نوروز همه بماند قریب مه چهار

اندر رسید و مملکت او را بقار سید / با لشکری گران و سپاهی گرانه کار

بگذشت با جهانی همه با نسیم / بنشست بجهانی همه ساعد چنار

نوروز پیش از آنکه بیامد همه بدر / با بوستان باغ و باغ مرغزار

این خسرو فرخ بیامد با چنین طلایه کاران / از پیش خرمنش لشکر فرستاد کامگار

لشکر سبز و بنفش است تا حسن / صحراش سبز کرد و بیابان همی نگار

چون لشکر نوروز بیرون شد بیاره / زیرا که بی ببند بر افروز روز وار

از هر طرف همه شرق و غرب را / در ساعت این خبر بگذاری خبر گذار

ز بهار تا بگوید با او حدیث من / نوبر بر باشد خوش کرد باغ و بهار

زیرا که هست خدمت او بیش از آنکه تو / گوئی سخن بموا همه در پیش شهریار

با حاجبی بگوی بهانه تو این حدیث / تا حاجب این سخن برساند به شهریار

کای برگزیده ملک همه آسمان / ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار

بی ده روز مانده تا می چو هست مان / در مجلس تو ایم با گونه گون نثار

با فال فرخ آئیم با دولت بزرگ / با فرخجسته طالع و خنده اختیار

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی / با صد هزار لاله گل سرخ کامگار

با عندلیبان گله سرخ چنگ زن
با یاسمینان بند رقص شکسار

تا تو کهی بر بر گل و گاه زیر بید
که زیر ارغوان و گهی زیر گلنار

بنشین و باده خور بساط سالیان
شکر کوی و بوس همی شاد و شاد خوار

بر سبزه بهار نشینی و مطرب
بر سبزه بهار به از سبزه بهار

ملک جهان همی ز اوف تا بالاف
آن شهان به بخشی از غرور افتخار

توران شان بسپردی ایران بدین بسر
مشرق بدین قبیله و مغرب بدین تبار

سیصد هزار شهر کنی به ز قیروان
سیصد هزار باغ کنی به ز قندهار

سیصد وزیر گیری بیش از بزرگمهر
سیصد امیر بندی بیش از سفندیار

لشکر عراق بزم کنی در حجاز رزم
لشکر عجم مظالم و لشکر عرب شکار

بابل کنی خرابه مطبخ خوش
حج کنی و تاق علاء

افریقیه صطبل سلی بار گیر
عموریه کریزکه باز و باز دار

باغ ارم سرای تو باشد به روز جلا
بیت الحرام رواق تو باشد به روزبار

چهره به خزینه زر تو از خزر
شهر به قمطره عطر تو از قمار

زرادخانهٔ تو بود شصتصد کلات
انبارخانهٔ تو بود هفتصد حصار

قیصر شراب دارد و چیپال چوب زن
خاقان رکاب دارد و فغفور بچه دار

دهها به بغداد بنشیند و هر بدان
از دین محمد و توحید کردگار

هر قهرمان شان را ازه کنی بکور
هر قهرمان شان را مهچه کنی بدار

چچن لدای کی بنجو کنی گذر
زانسو مدار کوی زینسو کنی مدار

علت ز نهال تو بخچول ورق
علت ز نهاله بخچول ترا ستوار

چو تو به بست کهن حجره کنی
دلبر ز به رساند بیک بخچول درهم هزار

هر ساله یا سه ساله قرض بود تا به
خسروی تراب چچن محسن یا مدار

در مدت همه به بسی نوای ملک
خسروی تراب چچن به زان هزار بار

دریا بدان سپه ز بخچول لدات
دریا بهمه بود بخچول کهی گذار

سالار خانان را با خیل و با خدم
گوی همه بلو بلوس بخت و خاکسار

آبر کنی گرفته باشد خدای خشم
هش تو باید و کند با تو کارزار

پور کنی خشم چرا لشکر ورسید
اورا از این دیار و هر آنکه بدین دیار

تا هیچ او خراب شد و حیف او ایر | تا روز او سیاه شد و حال او قار
او مارلیده مارچه اشناک اوغ | کیر جهد زهیم سوراخ تنگ غار
درشاه ماشت ورالده الین قسپل | کرغار تنگ هیچ امیری شیسه مار
یارب هزار سال ملک الفادهی | درغو درسلامت دوریم و دور بار
درزبهار خوش مداری و بدخو | اوسلا خانمان و شهرا ززور کار
اوروهی اوروهی همه ادبای او | عروه بارداری ای بر کمال بار

مدح خواجه ابوالقاسم

نوروز و فرح لیر و نغر لیر و بریر | تا طالع سعادت دبالوکب منیر
ابر سیاه چمن حبشی دایه شد ابت | بادان جو شیره لاله شستالهای
کوبیر خلالی لاله شرح ابر جرا | چمن شیر خلالی عندلیب لوبی زرصفیر
صلصل بخو زلزل ف سیده دم | اشعار بلبلوکس همی خواند و جریر
برید عندلیب نزد شهریار | برسرو لیرما ف بر تخت لاله شیر
عاشق شده ابرسر ماه بلوی | تاهم بلوی که فدا شد چو قد بیر

باسرمه دا زرین ما شده تخت برا | لیعه بکای سه دران سرمه دا عنبر
کلها همیشه دری استاد و پرشبا | قولها حریر زنجاله کوی حریر
کولی پرشنلید همه زرین کوف | بار شکلی بروی پر برار زریر
زرهی لاله قیر شنرف صبید | کوزله مازین همه شنرف داده دم
زشاخ مار شکفه سرخ شاخ بار | چمن از عقیق تر شده ابی صعیر
نرکس جبانه بر ورق کاسه رباب | ضیا کری فلکنه بی حنفه زرزر
رك نفشه چمن با من شده لکی | دردست شیر خلالی لسرای زهیر
فلن تسرن جو شک قروی معابه ابت | درکاسه حمیر لکنه عنبری حمیر
لکون میان اروما سیم ستان | کافوری بهاری بن
معطان و عالکنه بقل پرسیده دم | مرجان و زنده کالی بوالقاسم کبیر

وله ایضا

ایام بهار و جهان چمن شرقی غار | خیرات ترقی فرحا بهار فلک نجار
ان کلی که مراد و بتولن خلق بحوت | ارحلول او رهی نوح جو فلکی برباد

آنکس که بود او انجار نه آهنگ | وآنکس نشد نشنید از انجار باشجار

آنگه در پیچ شکر در نکند فراوان | گلکس بکند نکرد دلبر و احرار

هستی که گل حقیقت ربود بکی | وین گل ببعی نکند بود وابیم طیار

در سایه گل باید خلق سی چو نفاک | ابیات قوالت بر خواند اشعار

تا ابر لکند می را بابار آن ممروج | تا ابر همی قلبند مشک تجوار

آن قطره باران بی از ابر چکیده | گشته سبزه بر برگ ابر قطره بر بار

از نخبه چمن رسته و دستارچه سبز | نیمی گرهی ریسه هر ریسه دستار

باسیحو ازچه کمی بر بسته سوزن | لبریز سهم هر سوزن یک لولو شهوار

وان قطره باران قره و بابو شکر | بر طرف چمن بر در رخ شرم و گلنار

گوئی نمک بضه کافوری حی | بر برم حمرا بر الکند شکر عطار

وان قطره باران قرقه ابرار شاخ | بر تاغ منقه نه بنجعی بادرار

گوئی رشته زر فرق عروسان | تا ورد همی ریزی ناریت بمقدار

وان قطره باران سحرگاهی منکر | بر طرف گل اشکفته بر شهار

همچون سر پستان پری روی عرقناک | دلبر سر پستان بر ابر گره همسوار

وان قطره باران که چکد از بر لاله | کز طرف لاله باران بنگار

شیداری بی تجاله چکه که بدمیده است | بر گوشه غنچه لب دلبر عیار

وان قطره باران بر افتد بکی سرخ | چون رنگ عروس بر اثر زاله رخسار

وان قطره باران که بر افتد بسر خوید | چون قطره سیماب به آب اثر ناله نگار

وان قطره باران که بر افتد بکی لاله | گوئی ز چکیده است آب گل لاله به سیار

وان قطره باران چکد بر گل سوری | چون قطره بر لب معشوقه میخوار

وان قطره باران که بر افتد بشم بلک | چون نقطه سعد آفتد از طومار

وان قطره باران بر سوسن احمر | همسنجو شرر مجمره قد از علم تار

وان قطره باران بر سوسن کوهی | گوئی که شهاب برلین کند

بر برگ گل نسرین آن قطره دیر | چون قطره ببرک لعب فرخار

وان دایره ها شکر لبریز شمر آب | هر که که در آن آب چکد قطره امطار

چون مرکز پرگار شد آن قطره باران | وان دایره آب آن خط پرگار

مرکز شود دایرهٔ فلک مدارا | صد دایره گرد دایره کوکب بار
این دایره پرگار ز جای بجنبد | وین دایره در جنبش صعب آید رفتار
هر گه که ازین دایره آید باران | در باد ورا جای شکل خفی و زنار
لؤلؤ علی از سقلاطون سپید است | از بار جهنده متحرک شد انهار
لوح شمر آید چو پلهٔ دام کبوتر | دیدار ز یک حلقه بسی سیمین منقار
دانک ... باغ ها لعل نقوش است | لوح شمر آب دگر صورت و آثار
چون ابر بعجه که بود بر طبقی بر | در زیر طبق پاره ز معاشر احجار
این جوی معنبر رود این آب مصندل | پیش در آن بار خدای همه احرار
زین بیشتر کلاه عرق ناله احمر | در غنچه عطار بدو در خشم خمار
لؤلؤ همه خفی کلاب است و رحیق است | جو نیست بد بدارد و جلیح است مکرار
از لب آن خواجه علی ابن محمد | امروز کلاب است و رحیق است و انهار
آن سید سادات که نامه بخواهد | شاعر بعد تحسر ز خداوند مستغفار
از سعی بالا نکند ... بد و بیم | ور چرخ بنیزه بزند کوکب سیار

گر ناوک

گر ناوک اندازد عمدا بنشاند | پیکان تیری با فلک پروین سوفار
ای بار خدای که همه بار خدایان | دارند به تو صیت و شرف و کوکبت افراز
هم گوهر تن داری و هم گوهر نسبت | شک نیست بدان که تو آهی تاتار
از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک | کافور نخیزد ز درخت سپیدار
یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت | ... نباشد عجب ... آذار
جبار زری چون شود صنع تو باشد | ... چون ... جبار
الحق که به ادرار تو بودند رایات | ونیرو ... اسرار
... برسند ... | ... اخر ... اوذار
جبار همه کار ... تو ... | ... خداوند ...

وله ایضاً قدس سره

چو برکندم دل از دیدار دلبر | نهادم مهر خود بر سنگدل بر
تو لولوء داغ ... برنهادم | بدل ... آذر
مرا دیدان نگارین چشم گریان | جگر بریان و پر خون عارض و بر

برون شور شیرین زو بکی
فریاد که گویند که از دم
... بعد از او ...
مراده گرید

شب دیجور بود و بود هم جفت | ز مژگان همچو سوزن سوزش انگیز
بچشم اندر شرار آتش عشق | بچنگ اندر عنان خنگ شبدیز
مرا گفتا دلارامم پیامی | چه داری مر مرا ای جان جوابی
ز جان مشتاق تا جایی رسیدی | همان از ماجرا رفتی کجا در
سکندر نیستی لیکن بهر جای | بگشتی در جهان همچون سکندر
ندانم تا چه دیدستی از ایام | چه باید دیدنم از کار کشور
مرا در آتش سوزان چه سوزی | چه داری عشق مر بوم مگذر
کله داری چرا این بار بی آرام | فرو نه یکره و برکش یک ساغر
فغان زین بلاهای که دیدار | فغان زین ره نوردیهای کشور
همانا از فراقت آفریده | که دلرا هر زمان یک رنگ دیگر
بدلبر گفتم ای از جان شیرین | مرا بایسته تر بسیار خوشتر
سفر بسیار کردم است از رنگی | سفرهای همه تلخ و دو خضر
ندانم سر رشته کوی ز دلان | گذشته است از گذشته بار نادر

مشجر
شده ... | ... معطر

ازین رفتن بگو تا غم نداری | که بی تو روز تارانم تو اختر
برفت از چشم و پیش مرا لؤلؤ | بپایان برده آنگاهی مشجر
رهی صعب و شبی تاریک و تیره | هوا چون قیر و روها چون مقعر
هوا اندهه چون برهنه | سپهر آراسته چون ...
چنان گویی که از اندر برآیند | زهی سبز در بابل عبهر
همه شوله چو چشم زلف جانان | معرق گشته اندر لولوی تر
معلق ... اندر تاج اکلیل | شبانگ بر نهاده عنبر معطر
مجره چون برابر ساله موی | که اندر قعر او بلدان شکر
بنات النعش چون طفلان سیاهی | نهاله دسته ازرد نهه اندر
همی هفتم طبقات فلک را | چه گویی گفتی شاید آن اندر
ز تالی تو به بر تو سه از کو | لکن رهی مهجوران معصفر
جرز اندهه لکه گفتی سیمی | شد از دیدار او گیتی منور
مرا چشم اندر آن ماند خیره | دلم هر هوش بغرد و دل مفکر

برنگ اندر همی شد باغ ما را | چو در عرقاب گون شمشاد را
شکم مالان بهانجو در همه رفت | شده یاهو به ره بر آن مقعر
برون رفتم ز رنگ و سر گشتم | بسجده پیش بگذاشتم گردنکش
دمنده اژدهای چشم اندر | خروشان و بی آرام و رهی در
گرفته دامن خاور بدنبال | نهاله بر کران باخبر سه
بیابان بهاران گشته فرو | نگرهای خیابان گشته لاغر
ازو ناحیه است هرچه اندر جهان باز | ز هرچه اندر جهان است او جوانتر
شکوه اندر مراد جای بهی | نه خانه او و خانه بهی منکر
مدیح شاه هر چون بخواندم | برابر بانگ ازو الله اکبر
تواضع کرد بسیار و مراهش | ز من شکوه و بی انکار بگذر
ز من شاه کف بگسترد او هم | که تو مدحش همی بر خوانی از بر
نقر شاه از چون گذشتم | بگو همی از تن من ماند تر
وز آنجا تا بدین درگاه گیتی | گشادستند مرقد سالار در

گرد کرد
خالی

سنگ
بیش سر

همه بالا پر از دیبای رومی | همه پستی پر از کالای ششتر
گیا بر بام او بر فرش معقد | گل شاخ است بر شاخ شجر
یکی چون صورت مانی منقش | یکی چون خامه آزر مصور
تو گویی مشکبار للّه گشته است | ز بس لاله همه صحرا سراسر
جمال کوی که هر ساعت برآید | فروبلنگ آتش از دریای اخضر
بدین حضرت بدانگونه رسیدم | که زی فرسنگ یعقوب پیمبر
همان گه بر منظر عالی بدیدم | رها کردم یکی جانان کبوتر
کبوتر سعی جانان بال بگشاد | بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه در نوشته کای دلارام | رسیدم دل بکام و کار بکوهر
بدرگاهی رسیدم کز بر او | نیاید در گذشتن خط محور
سرائی هر سلاست مشکبارش | رخانه خاکر هر لب گذیور
بصدر اندر نشسته پادشاهی | ظفریاری بلکیف بو المظفر
تباخن نشسته عهد آدم | ته تیغش در سرشته هول محشر

بهشت
نخانه رالکوبید

زن از ارزیت او بار گیرد | چه حمله بنات‌النعش عصفور

وله ایضاً

به دهقان گفت تاک کشت انگور | مرا خورشید کرد آبستن از دور
کجا بیش صد و هفتاد و سه روز | بدم در بستر خورشید پرنور
میان ما عقدی نه نکاحی | نه آیین عروسی بود و نه سور
بهم بودیم بی‌مستور و بی بد | گذشته تا در آیم بر تن مستور
شدم آبستنی از خور بدانسان | نه معدودم نه معدودم نه معدود
چرا کردم بکار عالمی گم | سیاه سر نگونم کی دهند دور
من از اول بهشتی‌وار بودم | رخ من چون رخ و هر آن حور
خداوندم بتا روی کجا است | سیاه و بیخ و ناریک در بحور
گمان دیده است بخوان ابن بر | هستی داده‌ام بر تو ب زنبور
همی خواهم من از دهقان امروز | تبری خنجری بنهد ساطور
بخنجر خنجر من باز بری | نشاید مرمرا بر پشت مزدور

کندوار
که ضرا و درگز

مسلوب و مندور
بید ولی سیاه بحر بلند
کردند

زنار و زنار به
جام و مالات و زخ را
کوبند

نهج
لب درخت

بزیر پای خویشش کوفت محکم | ز کف ما بینداری چو سیالور
بچرخشت اندر افکندی بکوبم | ز پشت و گردن و سر تا بظهور
کلک سیصد هزاران سر بسر | ز پا و سر من بدان‌سان پای تو ناچور
بینداری عظام و لحم و شحم | رگ و پی هجنبی و جلد منشور
بگیری خون من چون آب لاله | چو قطره ژاله در جزن است محجور
فرو ریزی بخم خسروانی | نظر داری بر او چون مال محصور
بگیری روز من چون شد نکوهی | بود در کار من سعی تو مشکور
بسر کاهی بروید از سر جمیم | چو کف دست موسی نار که طور
بهار شهریارم نوش گردد | بیاد بانگ چنگ و موسیقار و طنبور

هم در صفت بهار و مدح شهریار

نوبهار اندر آمد و آوای کاخ قرار | می خوشبوی قرار آورد بر لطف نماز
بوستان عود همی سوزد تیمار زنور | فاخته نای همی سازد طنبور بساز
قدح ملبه را سجو اور ره | که همی بلبل برآید و کند ... نماز

چرخشت
ظرفی که در آن انگور له
کنند

ناطور
نگهبان باغ و مزارع

ای سمند خسرو نام‌آور ای چند کاخ — شعر باغ ای که آید که بود و در فراز

بلماعی ببعیت گیرن کوهسر به — به جنبش ای لطیف آب گیرن درین ساز

کرهی خلاهی منیت ملک دار بسی — در همی با خسرو ازی بعی چه تاز

دلش از بر خویش و بیران از لف جو — بر آهو بچه بود و بر تیهو بچه باز

زر بستان منک و جام بستان بوسه گیر — لاله چون لاله سپر صید کین چون باز

کمان کش داده و تیر کش بر ره بعقاب — تیغ کش مان قیصر تیر و زن و تیر انداز

طلب دیگر دلهای و ستم و ساز و ... — طرب ملک و شاه و بهر چه و نیاز

بستان کشور جو و ... وارد درم — لشکر لشکر کی و لشکر بیکران

آفرین ... اسری ... فرخ پی تو — که بیک ... ساغر ... لطراز

تیغ بغلی که چو آتش بعد ... حمله — هیچ ... برق مجال و درو ... مجاز

باش از ... و ... بهد صد کام — دشمن ... چشم ... بهد صد باز

بابت او کوه ... جمل ... — سم او سنگ ... جز ... گراز

چین زبان ... رابص ... گنگ دری — ... در ره و ... باز

زنده‌بیش

زنده بیش ز رحم نه بیش در عطف — نه به تیش درّیح و نه پهلو در مار

بهر از حوت تاب ... زر ... — تیز ز آب تیغ ... آتش ... انداز

بلند ... از ... — بجهد بار ... از کوه ... فراز

ره برد تیغ ... تیز عنان — جوش ... سم و پاش ... آغاز

گوش ... پهلوی ... جبهه ... — تیز و قوی ... و ... دراز

برق چه ... کوه قرار — تیز دل ... لور ... دلار

که کش ... کار ... بورد — صفدر و تیز ... رخ ... ساز

بجهد کر ... سر کوه — بده کر ... زیر ... طراز

بجای ... و بجای ... — بجای ... و بجای ... گراز

رخ ... در ... — ... ملک لطراز

بر همه خلق ... و همه ... — در های ... و ... بکمار

بجهد از ... ملک — ز ... کف ... جهار

تا ... راس ... ره ... — تار ... تو ... خوار

داد گر فضل تو و مرتبه بر تو بلند | چه طرازی به طراز و چه جازی به مجاز

نصرت از گونه به زینت نه فرود است به رو | در لب از گونه جنت نه فرازست به باز

همچنین بازی و دیری و خرم زجای | همچنین داد ده و تبره زن و یکی گداز

دست زی تیغ زد و برنهد بر سر تاج | جام بر کف نه و بر نه بدل اعدا کار

گشت و بنده برو آورد کین کان بوسر | لب و مهر و غم و لهو و بنده و می بلاز

ده گیر و خم و باز و گرز و بوس و رود کن | زرد جام می و گیلی و رهی دره و ناز

دل خرسند کف خوش و رخ خوش و سر خوش | نغمهٔ ای بکنائی و نفرور و نفس از

در مدح السلطان معزالدنیا

عاشقا روی دیده از سنگ و دل از فولاد ساز | زانکه دلبر در لکد عشقبازی باز باز

عشق بازی چنان شطرنج بازیدن بود | عاشقا گر دل نبازی دست نفی او میاز

دل بجای شاه باشد دیگر اعضا | شاه چون شد شطرنج بلند بر فراز

شاه دل گم گشت در شطرنج زانکه گم نبود | کی تواند باختن شطرنج را شطرنج باز

من بیازارده کنم ... و هر گونه جرم | عاشق یار تو منیر بیند بس هر گونه نیاز

زهر گونه

الانسم گر عشق

آن سلیم گر بیش می بدم مینا و مجلس | جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاک باز

انکه اولوی خصمش کربما ... ربهی | پهلوی او ست بد سگالش بر نشیند بار ناز

هست حرص بماند او ... خوابه از بهر | چون غرض جوئی اش محمود باشد حرص و آز

آن قلم اندر بنانش که معروف بدل | دشمنان زو در بدل بر شتاب و در اعتراز

آسمان فعل در پیشست از وقتی او بر صدر | هم قرن کان در ملا عین بسم جان در طراز

بر کشیده تا ز طراز عنبرین از کام جو | چون برار و عشقعب ازدام جو بار طراز

قیمت ... طراز بشر از طراز افزود | در جهان هلال سپید عنبر طلائی زین طراز

در عیان عنبر فشان در نهان لولو حر | عنبر است او ... لولوا او را جهاز

قامت کوه دل از فتنه ... شده ای | کوه به یما روا رد قوت کوه حراز

ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا | تشنه شد دریای کف و دران یل باز

حضرت تو بر مسلمان ... بماز و بیرا | در بستان بر نهی ... خلق باکی بماز

تا همی لیلی بماند اندرین لیلی باد | تا همی عرب باز و هستم در این ... نیاز

نو بسر خور دهنار ده بنیان ملک ستان | داد لیلی بدان دشمن قلم ... نواز

فراز

در ابیات منقیه

کاتب ... لو نویسد حارث تا کی بسیع | تا صحبت یار لو گرازد و سیدت را لو گداز
نیست بد حوالت ها سخن از فرق بد لی گذر | پس بت رگان نیستی بوحب و بحوالت ها گراز
در تسمیه سالی بمیرد ما مکو حوالت ها بخور | تا جهان خواریش بغلط و در جهان داد ساز

در مدح خواجه احمد ابن حسن میمندی

ابر نوروز و ابر حبس تو بعنی فراز | کام یار کار گیتی تازه از سیر بار
لاله چون آتش شد چمن از قیر باران شیع | سنبل از سرش لاله چمن سر زلف دراز
شاخ گل بشکفت سیمین و عقیق سفته اند | دف سبکباران بنظاره سر بر زلف نیاز
گلستان ها در گلستان چمن حیران آراسته | مرغکان چمن شاخسار در سراین با فراز
لاله الّی خوش شکفته شد سرک تا بیاس | چمن ها از تند باد در سیمین گرفته ساز
بعد گلستان چمن مسجد و شاخ در چمن درگو | غنچه چمن پرده آوازا و بانگ نماز
وال نغمه چمن عندلیب خواجه گیتی ملوک | سرو از نو بر نهاله رخ سنبل از چه باز
خواجه احمد آن رئیس عالی دل پرور | آن فریدون فر کیخسرو دل رستم براز
هر کسان را فلا عدل او جایگه کرد | زعفران گرکاری ... گراز

فراز
بمعنی بالا ... گویند ازین فراز ...
از هی ... بمعنی ...
بمعنی علاقه ... بمعنی ...
... بمعنی ...
... بمعنی جمع ...
... فرار

براز
... زیبا

قرای

ای صاحب او ... از بهر چه | حرص چمن جویی بود همچون ما حرص و آز
کاه صرافت که ترازو هر کر بکشید | رایگان از صبر فی و در ایام دینار براز
گر چو یک صبرفی بود در ترازوی | دیبه و دینار به مقراض چوبی و نه گاز
هر مدحی کان بجز رایت بر نام او | خوی به بوید پس بلند بر فراز کبریا ز
آفرین را هر کسی کو شنود در | بانگ بای مور چه در زیر چاه نیست باز
همچنان سنگ پسیل آباد که ز کوه | گاه ز انسو گاه زینسو که فرار گاه باز
چمن گلستان از هوا آهنگ اوی نشیب | عجب عقابان نشیب از نهیب آسمان کنی فراز
از عجبی که کار ورد لدل ... پسند نغل | رخش جان و براق ایزام پسند برا خرار
نبر کام سیل زور و لنگ بی دلورا که | برو بر لهو چه دور با عطف وزن تاز
گاه رهواری لیک چو گاه جولان چو عقاب | گاه بر جستی چو باشه گاه بر گشتی چو باز
است ها تو خط چمن جستار چمن حوا | است تا شمیم تا زیر تو اقدام سرا خرگوار
تا همی لیت بماند بر سر لب ما | تا همی ملک تپاید ملک ببار
رنج به ... صد مهر و دستان بشنو | بارده قصه دستان تو قبع زن مدبیر بسیار

اعور
نام اسب ... ...

خرکوار
چو به باشد که چهار ...
... ...

رهی هین در لب جوی بحال خواه جهانبوی | کف تو دل فروز و دل جای سرفراز
جز بگوی کنی نکو و جز بگو می بسوی | جز بیت دم کن و جز جام باز

مدح خواجه ابوالعباس غزنوی

بیار ساقی زرین نبید و سیمین طاس | پیاله چون تن و چون بهار نوکیاس
نبید خور که بنوروز هر که می نخورد | نه از گروه کرامست و نز عداد اناس
نگاه کن که بنوروز چون شدست جهان | چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس
فرو نشسته گل لاله در بن اردوی | بر آورید ز جی شنبلید سر ز تراس
همی نگار کنند ابر سنگ ماهی در | همی عبیر کنند باد ماه دی آس
درست گویی نکاس گشت صبا | درخت گل بنده هست لیک نی بس
خجسته باد بحراز خلق پادشاه کنیز | بنفشه باد بحراز لک نیازان پاس
هزار دستان این مدح منوچهری | کند روان در بر خواجه بوالعباس
بزرگ یار خدایی که ای متعال | یگانه که بنوتر قفر از جمیع الناس
همه بکام خیرت محمد را | همه بدان نال از بار مرد ووسواس

کاس
کسی را گویند که ... علام ... کاسه الفاس ... خورد و با ... بر ... کاسه

چو عدل اوست اکنایه باشد جور | چو دام اوست اکناب هراس
هزار بار ز عنبر شبی ترا بتحقیق | هزار بار ز آهن قفس ترا به قیاس
صرای عز و جهان از شرف کند ... | مقام جاه جهان و اساس خاص

در مدح سلطان مسعود

نسیم عنبر آن سر زلف بشکن کاوست قفس | عجب آید ز تو که زلف بشکن سناس قفس
همی بآرد ای عنبرین بار زنده بر نفس | که هم ز بهر آن مار افعی هم مار افزایان قفس
بحلقات کرد سحر گاهان جانش برد ارم | همی بوسم بسته ز لف آن جانش ز بر آن قفس
رخسار تو لاله زار کرد چه خیزم سینه کم کم | از آنکه زلف تو آینه چنین بسته طاس قفس
لرزم غش اکه دم سرم دل بدان آهو | کنون اهو بنا کشت جا بر کاوس قفس
برابر عاشقان داد او بلا منشور سالاری | که طومار نشر گل لاله بدان مقال آن آورد قفس
رسالاری همه ساله نشد بهار محو | برار بهار رسیدم من بال آن خشم رز قفس
مرا از عاشقان ملک در بدن شاه باش | که نام ارار جهانگیر مرا داد او قفس
تبارا اسرمبادی بهم با عاشقان کی | بلای لف معرکان صدا کوی غنسا قفس

طاس
بمعنی ... دولتی ... جنگ باشد که ... الماس

وداق
صحاف اکوید

همای عاشقی ابر ... هست ... | جهانداری برآسته که برکشید ... قفس

ظهیر عاشقی بود ... عشق درکش | چو خسرو حافظ ... ازین ... قفس

ملک مسعود محمود ابن ناصر الدین آن | که رضوان زیب ... ابلاق قفس

جهانداری که او ... هندی را | زمانه را ... در ... قفس

دگر فغفور ... منشور ... | بسنباده ... قفس

دگر ... ستاره ... | پیاله از ... قفس

دگر افلاک صف را ... همه ... کرد | خیال ... قفس

دگر ... | ... قفس

... | خیال ... قفس

... | کلاب ... قفس

... | که هم ... قفس

... | ... قفس

... | ... قفس

ریحان تا جهان باشد ... | که ملکهای ... قفس

ای ... جهان ... آفاق | ای ... ساقی ...

ای ... را ... | ای ... دقاق

ای جهان تازه ... | ای ... ارزاق

ای ملک مسعود محمود ... جهان | ... اطلاق

هم بدان ره ... | ... اشفاق

از همه شاهان ... | از عراق ... خراسان ...

همچنان ... | کاخ ... ایراق

ای ... دل ... | ... فراق

... جهاندار ... ملک | هر که ... ... عشاق

هر یکی را ... | هر یکی ... طلاق

... | گر ... میثاق

ای شه کیم اوزکو ایرور کرانش سکیف | اختراننگ مانده ایرور شمس احتراق

مدت عالم کیبی ... سرمدی | خصم ملکینگ ... فرو گیتی حاق

ای صلابت‌دین نصرت کیلیب لشکرگاه | خیر لبوان بیت و بیت مطلع حکمت رواق

نغمه‌های تو دیده و سبزه‌های تو صفی | بر نهاده از تعجب قصه ... اطباق

زور کار ... مطلان ماندکی | گاه باز و گاه ساز و گاه نوش لعل عشاق

تا نیاید ... تیره ... | تا نباشد اختران را اجتماع و افتراق

سال‌ها ... ساغر ... | ساقیان ... سیم ساق

وله ایضا

میران کیم ... چنگ چنگ | از دل ... تنگ

... | چمن کشد ... چنگ ... آهنگ

چنگ ... عاشق ... | باغ ... و باغ ... و باغ ...

عاشقی کو ... عاشقان | نسیه ... از زلف معشوقا ... تنگ

رنگ ... چنگ ... | هر ... چنگ

وال سهر اسکیله

وال سهر ... ارلا ... | کوی ... در ... کارگاه

بر سماع چنگ ... خلق | ... خون ...

مهرگان ... | ... و ... و ... چنگ

... | ... دو ...

... | ... اوردی

... | ... اوزی

... | ... ... چنگ

اوزبا ... حمله ... | ... گروه ... پور

... ادی و ... ادی ... | ... ادی و جام ادی ... دیا

گاه ... گاه ... گاه ... گاه قید | گاه ... گاه ... گاه بزم و گاه جنگ

فرق ... سینه ... دیده ... | ... و ... جهر ...

اقبن ... | انکه ... چنگ ...

بجه ... سینه ... | از ... از ... واز ... تنگ

ایدر
غلام صاحب جمال را گویند

غوک
صدای گربه

رنگ
... اودرنگ ... لنکچر ... وان ... از ک ...

ورغ
... که ... ساقند

دشت را بیشه راه کوه را و آب را
چن گوزن و چن پلنگ و چن شتر مرغ و نهنگ

دست او و پای او و چشم او و دستان او
آن شتر وان ببر وان گور وان رنگ

باشدش بالین ز بار فستقی و گشنیز و دند
ابر گرد و باد لشکر و برق تیغ و صبح سنگ

سایبانش چون بلاد و پیشگاهش چون حصار
سم چو الماس و دو پشتش چون آهن و دم چون سنگ

پشت او چون پشت کرگ و چشم او چون چشم عقاب
راه دارد چون پلنگ و در دویدن چون کلنگ

ای امیر شهریاران ای که از مهر تو کار و فرح
فرخ و نام فرخ و بد فرخ و کوکب فرخنده و آهنگ

خرمی الفنون بر به ره [illegible] للعدول
مشک زیر آلفته [illegible] عود و سور الکنو زنگ

تا همی زادم شود تا همی سوزی نگار شو
رهی معشوق نوردم آب و سیم از بهر جو زنگ

تا برآید لخت لخت از کوه سیم و تاغ و گل
استوار است آسمان از بر او گردون چلنگ

تا برآید از آسمان امنع با شد ادد
استوار [illegible] آید ز سیم [illegible] رنگ

با عزت [illegible] با عزت پروال
با سعادت بی نحوست با شهد بی شرنگ

بخت بی تقصیر و محنت زور بی مرد و غم
دهر بی بیش و تنگ چرخ بی آرنگ

در مدح دستور الوزرا خواجه احمد وزیر سلطان مسعود گوید

الا یا خیمگی

فرنگ: هر دو معنی ... است
[illegible]: جامه است از ابریشم ... باشد
امنس: معنی ... عوض ... است
حلک: معنی ... داغ ... باشد

الا یا خیمگی خیمه فروهل
که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

تبیره زن بزد طبل نخستین
شتربانان همی بندند محمل

نماز شام نزدیک است و امشب
مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا
فروشد آفتاب از کوه بابل

چنان دو کفه سیمین ترازو
که این کفه شود زان کفه مایل

ندانستم من ای سیمین صنوبر
که گردد روز چونین زود زایل

من و تو غافلیم و ماه و خورشید
بر این گردون گردان نیست غافل

نگارین منا برگرد و مگری
که کار عاشقان را نیست حاصل

زمانه حاجب ابر است و لابد
نهد یکروز بار خویش حامل

نگارم چون حال من چنین دید
ببارید از مژه باران وابل

تو گفتی پلپل سوده بکف داشت
پراکند از دو کف بر دیده پلپل

بیامد اوفتان خیزان بر من
چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دو ساعد را حمایل کرد بر من
فرود آویخت از من چون حمایل

مگری: یعنی گریه مکن

وابل: باران درشت دانه باشد

مرا گفت ای ستمکاره یی ام | نظام بیدم لوی و عادل

چه دانم من که باز آیی و یا نه | بدانگاهی که باز آید قوافل

ترا کاهل همی دیدم به هر کار | ولیکن نیستی در عشق کاهل

حکیمان زمانه راست گفتند | که جاهل گردد اندر عشق عاقل

نگار خویش را گفتم نگارا | نیم من در فنون عشق جاهل

ولیکن اوستادان مجرب | چنین گفتند در کتب اوایل

که عاشق طعم وصلت آنگه داند | که عاجز گردد از هجران عاجل

بدین زودی ندانستم که ما را | سفر باشد به جیحون یا به آمل

ولیکن اتفاق آسمانی | کند تدبیرهای مرد باطل

غریب از ماه بالا بر نتابد | که روز و شب همی پوید منازل

چو برگشت از من آن معشوق ممشوق | نهادم صابری را سنگ بر دل

نه گردم بر کوه کاروانگاه | بجای خیمه و جای رواحل

نه وحشی دیدم آنجا و نه انسان | نه راغب دیدم آنجای و نه راحل

در ایام ... حاصل

ممشوق: کشیده بالا را گویند

بجز جغد و پری را دیدم ... | چو دیوی در بند اندر سلاسل

کلام هر دو را نشنیدم از دست | چو چرخی شد کشیده از حمایل

بر اقدام زبانش از بنا شر | فرو بشنیدم هویدا نشر نامل

نشستم از بر شتر چون عرش بلقیس | بجست او چون عفریت بابل

همی راندم نجیب خویش چون باد | همی گفتم بلهم سهل

چو ماهی که شتابد زیر ... | بپیمودم بیابانی مراحل

همیرفتم شتابان در بیابان | همی کردم بیابان منزل منزل

بیابانی چنان بس دور و چون صعب | کزو خارج نباشد هیچ داخل

زبانش چون همی بفسرد در تن | زبانش داشت طبع زهر قاتل

سوادش تیره چون قیر صبح ... | همی گشت از بیاض برف مشکل

زمین گشته ز شیر ... | طبقها بر سر زمین مراحل

همی بلند آمد برف اندر بیابان | تو گفتی باشد شیر تباری سل

بهوار سر شبیه ... ما ... | همی بنمود است از اشجار او گل

جوید: گلیمی کو بر شتر اندازند و ... گویند

نسخه: نقم ... نسخه ...

چو پاسی از شب دیجور بگذشت | برآمد شعری از کوه موصل
بنات النعش گشتند از شمال | ... چو ... فیل
رسیدم من بکار کاروان تنگ | چو ... کور ... ساحل
بکوشش من رسیدم از دلاور | چرا دادم ... در جلاجل
چو سر ... کاهش همی | ... عند ... دل
عماری از بر ... کوهی | که ... از بر ... حواصل
چو سر ... یک زرین | معلق ... بازی از ل
زنوک ... با ... | شده ... چو ... سنابل
چو دیدم ... | بدان ... دلان ... ابابیل
بنجب ... | الا یا ... صنبل
بحرک ... الا جراگاه | بحمد ... الا ... صنبل
بیابان درنورد و کوه بگذار | منازلها ... و راه بسل
فرود اورد ... درگاه ... | فرود ... عیسی ... ابل

دیجور: دراز و ظلمانی
... : پادشاه
حواصل: مرغی است سپید ...
سنابل: جمع سنبله ...
ابابیل: ...
صنبل: ... گویند
ابا: نام شاعری از عرب
... : نام شهری ...

بدارکه

بعالی درگه دستور ... | معالی از او عالی ...
وزیری ... والا ... | چه ... چو ... صدر ...
وزیران دگر ... | همه ... چه ...
حدیث او معانی در معانی | رسوم او فضائل در فضائل
همی ... ... | چو ...
در ... او ... چو ... | در ... او سائل چو ...
... از ... او ... | ... از ... او ...
... از ... او ... | ... کوه ...
الا یا ... | اساس ملک ...
تو ... خدای و نور خالص | ...
... هم ... هم نور | ... هم نور ...
... داری ... | ... راحت ...
تو ... | تو ... فعال ...

دیلم: جمع دیوث
شمائل: خلق و سیرت
... : ... بخشنده ... گویند

با شعر تو شعر عرب حسان　　با لفظ تو کاسدتر ز کاهل

صد ره صنما لبی لب بستم　　با صد تو روا نبود مفصل

در وصل تو تو با اکبر سمو ار　　که رای وصل تو قصد اصل

گرم مرروی که دل تو نیست　　اینها گویم ترا عشق گفت و وعل

دلدار تو تست محروم نام　　سودا رم گلک و تنگ قم اما

الا تا نیست دراج و قمری　　الا تا نام سمرغ است و طغرل

تنت باید باد چشم رقص　　دلت با کبره باد و بخت مقبل

دهادا ای مرا در نظم شعرت　　دل شاد و طبع ابن مقبل

در مدح ابو سعید سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید

ابر نوروزی با گل سعلبی بهم　　ابر سعلبی بجبر از گل سوری بچم

زلف بنفشه بپیچی بوی محبّه سپس　　دست چغانه بگیر پس چغانه بچم

از سر بوبار داد گران تر سیر　　در کف ساله کمان سازگار بدم

انجمن هم هر و خبر و باغ ابر ای　　زانکه شاد از زند و بعی باغ ارم

آیات: جمع آیه که سر آیت باشد

طغرل: بضم طا و سکون لام نوعی از مرغ شکاری است

مخصه: گل همیشه بهار

چغانه: ساز است

چغانه: پیاله شراب

[illegible]: نغمه سجده گفتن

شاخ بر انگشت

شاخ بر انگشت خالی در بکیتی برا نفس　　بار فرو برنجست بر فرو بخیم

مقرعه زن گشت رعد مقرعه او در حس　　عاشقه بشکست باز عاشقه او روم

قمری در شد بکان طوطی در شد در قفس　　بلبل در شد بنجی فاخته در شد بدم

در صلوات لیره است بر سر گل عندلیب　　در حرکات لیره است شاه شاهسپرم

باد عقید از گشت ابر علم شد سیاه　　برق چنان چون رزر بید و طراز علم

زاغ بیاغ اندرون چون علم اندر علم　　باغ بزاغ اندرون چون ارم اندر ارم

بر دم طاوس باز بر سر هدهد کلاه　　بر رخ دراج گل بر لب طوطی بقم

گوش اندر قمری معقد چه بر زر شده　　دیده هر کبک ابر سپس همی زردم

لنگ رخ لاله ارزند و عوشت قل　　سمع گل للؤلؤ از بی مست آتشم

ماهی در آبگیر دلال خرعی زره　　آهو در مرغزار دلال سپس شکم

باد زره کرد آب از سیل زره　　ابر شده خیمه در باغ مسلسل خیم

صلصل خوانده همی شعر لبید و جریر　　باز و سار آز خسی شرح جریر و جیم

بر دم هر طاوس صد قمری قمر　　بر پر هر کبک ناز رقم ده رقم

گرز و تیمه و عمود آلت و ابزار گویند

دیم: باران

شاه اسپرم: و شاه سپرم ریحان باشد و شاه سپرغم نیز آمده

شعر: سوی را گویند

جع: جمع ابیات و جیم الاسعد ایام بحث است

مهان ز کلک نکشید جمله پیدا و عیان / برزن و برجان [illegible] ضیای عجم

بار خدایا که او چو رضای خدا / بر همه رفق راه‌بین بر تهذیب قدم

شاه جهان مسعود ابن ابراهیم / حافظ خلق خدای ناصر دین امم

از بر اهل زمین ور بر تخت پدر / هست چو شمس الضحی هست چو بدر الظلم

رفق بملک گران پیشه و چو پیشه / مال بملک دریغ از خشم و چو خشم

در دل او غالب است بر عدو و چو عدو / طاعت او واجب است بر خدم و چو خدم

عاقبت کار او در جهان جز نکو / عاقبت کار او خیر بود لاجرم

ثبت ببندد رسم ثبت ببندد مضطرب / ثبت ببندد بار ثبت ببندد ستم

شرم خدا غالب است بر دل او [illegible] / شرم تو خصلتی است در ملک محتشم

بد نکند لیک خلق بد نکند هر که نیست / کار نکو بد کی است [illegible] ندم

دولت است اسیر او عاصی در امر او / دیو چو اندر خدای عاصی باشد بغم

ای ملک [illegible] کرده است اندر فراز / لعنت دین اندر جای برین دیو درم

خسرو باشد بتو جم و سلیمان شده است / دال شمس ملک او سلیمان و جم

محمود غزنوی
امین الدوله و یمین الدوله لقب داشته

شمس الضحی
آفتاب چاشتگاه

بدر الظلم
ماه چهارده در شب تاریک
ظلم‌ها

ندم
پشیمانی

عدو است که اراذل [illegible]
استعمال کنند

درم
نقره

بالله کو نیست هیچ زین [illegible] / از همه دیوان ملک [illegible] سلاطین هم

پادشه شاهان [illegible] شاهنشه [illegible] / پادشه [illegible] نعم

نعم [illegible] ز عدوان خدای / [illegible] الکرم

ز پی ملک [illegible] شاه جهان نعم لکن / ز پی بخت و خشم ز پی گنج و درم

ملک رهبر خدای ور پی خلق خدای / ور پی [illegible] سپاه ور پی [illegible] قدم

داد که این قصه بیژن و هومان است / هم به نصرت رستم هم به [illegible] حکم

هم که بهرام گور است که نوشروان / هم به [illegible] هم به [illegible] روستم

از [illegible] که خداوند خلق / از [illegible] عجم

از [illegible] ایشان / ز آنکه [illegible] آفرین [illegible] ایشان

ای که ما [illegible] ز پی [illegible] / ز پی ظلم و فساد ز پی [illegible] و نقم

داد به [illegible] قصه [illegible] / کلک عطارد [illegible] لیک [illegible] نسیم

داد بر خسروان عدل بر شهرها / چو بر شاه شرق [illegible] و نعم

اوست خداوند ملک اوست خداوند خلق / اوست [illegible] بحر او [illegible] قدم

هیون
لقب ضحاک است

جره
مسلط و غالب

تا همی گسترد بساط صحن چرخ فلک
تا همی گیرد بدیده شمع صبر اصم
نثار دولت بار نثار دل نثار کام
نعمتش هر روز بیش بخشش هزار درم
دست یمنی جام می پای یمنی تخت زر
خشم نعمی ردی خوب نعمتش نعمی زر درم

در مدح سپهسالار شرف المعالی علی بن عبیدالله صادق

شبی گیسو فروهشته بدامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زنی زنگی که هر شب
بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شوییش بمرد و گشت فرتوت
از آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من برو چون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب جدی
چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت
چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه
چنان چون چشم شاهین از نشیمن
[illegible] مجره
[illegible] نقطها [illegible]

نعایم پیش او چون جاربالش
یکی پیش و چهار از پس چهار سو
برآمد زیر کوه [illegible]
شکسته نیزه و [illegible]
عنان [illegible]
چو دو [illegible]
[illegible]
[illegible]
همی [illegible]
چراغ [illegible]
سر از البرز بر زد قرص خورشید
چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بکردار چراغ نیم مرده
که هر ساعت فزون گرددش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل
هبوبش خاره در و باره افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
فرو غلطد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی
که گیتی [illegible] تاریک و روشن
جهان از [illegible] دریا ماند
[illegible] ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
یکی میغ از ستیغ کوه قارن
جهان چون صد هزاران حوض ارزن
که عمدا در زنی آتش بخرمن

گرزن: دیگر زینت تاج کیخسروی [illegible]
بلغار: نام شهری است که مردم آن سفید [illegible]
ثریا: نام ستاره‌ایست
مجره: نام [illegible]
نعایم: [illegible]
سپید [illegible]
[illegible]
قارن: [illegible]
ستیغ: سرکوه را گویند

بجنبید هر جانبی منع برق || که لولوی قطره تا رب رس
چنان آهنگری از لوح بلند || نسب پرچم گشته چندان اس
خروشی از رشیدی شد بلند || که همی ممکن لولوی چو سوزان
تو گفتی های رزمی آسمان || بلرزید زمین یکد میدان
بلرزیدی زمین از زلزله سخت || که کوه لرزان قالی رو تمول
تو گفتی آسمان نعره بلی || بلرزاند زمین به کاران
فرو ماند بارانی زرگر || چنان خنجر رنگ گلشن بالای ر
و بالا زر تموری مه پناه || جلا متشر بر بام و برزن
ز صحرا سپه کهنا لوی || و درازا آهسته و هیچ زمین کن
چو پیشقدم اعظم ز معرم || تبک خنجر بدنعال زمین
نماز مقامی گشت صاحب || زرهی اسپان ابر معکس
چو کلاه رشتی ز اوبا || چی بی لوی دست زمین
بدید ابر ملک از جانب کوه || کف زعفران للعجه محجن

ز [illegible] جواد
برزن
صحرا پالوده [illegible]
معکس
فرید [illegible]
ماردی
رنگ [illegible]
گوینده

چنان غیب هر سر از سپهر بارکه || ززر مغی دست آن و برکن
و با پیرایش بنه کرد اله || ز شعر [illegible] همی ره بداس
رسیدم هم بر آن پادشاه لت || ابلق ضبط چو تاج زمعدل
بدرگاه سپهر لاریبر ق || سوار سینه بار چتر اوران
علی ابن عبدالله صادق || رفیع الشان امیر صادق لطف
جمال ملک ایران نور ال || مبارک سایه اش الطاف وزیرکی
خجسته در فتوای سپهر || که در سیم خوش جمع کفش
ستانکو [illegible] || زلفش [illegible] زلفش
نگاه کشیده از ازل || با الفاظ متین و رای متقن
تهامی کار سالاری کو به نیز || لکنت سوی لاح کوکب تهامی
فری از آن شیخ او سقام || چنان دنیا یی پر قلمرو ملول
که گر [illegible] || بدانسو [illegible]
لطف و عرض [illegible] || چو خورشید در دریا بد [illegible]

باخوبت
الحق
زلفش
نهند به [illegible] آب
فری
بمعنی آفرین آمده

اگر بر جوشن دشمن زند تیغ — یکی ز خمش کند همه جوشش
چو بر کاری ز آهن سم یار دری — ز هستم یار اوفتد ابدام دشمن
الا یا قبلهٔ جان پاک و تاب — هنر ور یار جهی دید آنکس
شنیدم من ز بربای استاله — رسیدی یار تا نو دولت همش
رسد دست تو از مشرق بمغرب — زاقصای مدائن تا به مدین
زغن دشمنان در پنجه چون — بیاموزند الحانهای شبویل
حیات چون گل اشرف الحمد — بیاموزند الحکما و کلمس
نسب داری حسب داری فلاوان — از این نعت پاک مسکن
الا تا مومنان دارند رونق — الا تا نیز وقتی گیرد ملیس
بدریا بار باشد عنبر تر — بلوه لیز لب کا حماس
بزر دار درخت ارسی کافور — بخیزد از میان لاد لادن
زبادی خرم و خرم زبادی — میان مجلس شمشاد و سوسن
انوشه خور طرب کن جاودانی — درم ده بیت کن دشمن برانکن

بجشم بخت روی ملک بنگر — برین سعد یا بخت نیکی
بدولت چهره نعمت بیارای — نعمت آسمان تا پاکی
همه ساله بدلبر دل اسیر ده — همه ماه بیکی دل بسی دل
همه روز چشم سوی معشوق — همه وقت دولت سوی او عشق

ای سکر منور محرور مخی حق — نعمان انسی دم روضه اسحان
کوئی بسم شدری از پاس کمی مقام — با حضرت مقارنه با آب فرات
با اشک موارنه خاک از لطف زنغ — با مرغ ابی که با آب بود مکان
همواره در فضای نسیم تو وهم — پیوسته در هوای نسیم تو وهم جان
اوج تو در حضیض وهوای تو در سقوط — وضع تو در اثر و کار در ارکان
زلف از صنایع و شعر از حرارت سر — در موقف جهنم از آتش خشت جان
خاک طینت تو و بادات سم مراکح — دلوت طالع تو و با حوت همعنان
چون که صدای شعر از نخست نفس — چمن جم که زیست از جام ملوکان

صفتی فرو بردن از دو موی کیت سیب | لب لعلی بپیاله همه دیر از دهان

از باد چالاک نشسته دست آن سوار | تا باد چالاک نشسته دست در جهان

در آب داشتن ز دل گرم و چشم تر | تیغ دشمنان خسرو کیخسرو داستان

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن | جسم ما زنده بجان و جان تو زنده به تن

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند | گویی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن

گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز به شب | ورنه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری و لیکن آسمان تست موم | عاشقی آری و لیکن هست معشوقت لگن

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی | پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی | چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است | هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان | بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی | دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

کنیزک غلام تجاير انت

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان | دوستان در راحت از ما و ما اندر محن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز | هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی | آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارم وطن

اشک تو چون زر که بگدازی و بر زر افکنی | اشک من چون ریخته بر زعفران برگ سمن

رازدار من تویی همواره یار من تویی | غمگسار من تویی من آن تو تو آن من

روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد | روی من چون شنبلید پژمریده در چمن

رسم باخلی بروز آرم از بهر تو تا | دوش تا شب همه شب روز تا شب تا بداد

از فراق روی تو هستم عدوی آفتاب | در وصال شب نیارم بر نشستم معتکف

من ز گرما باطن شهلا از همه خاص و عام | بی تو یکسان راز دار و بی وفا اندر زمن

تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بهر | هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری | عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع | طبع او چون شعر او هم با ملاحت هم حسن

نعمت فردوس یابد لفظ شیرین را ثمر | کی بالا ادری یکی بدهد تحسین را ثمن

بس
خته
منقاش
عاشق

تا همی خاک تو بنگارش همی خاک شکر ‖ تا همی گوی تو ابنا نشر همی تو بسمن

حلم او چون کوه لنگر کوه او کهف الامان ‖ طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

گاه بخشم گاه بزم و گاه مدح و گاه هجو ‖ روز جد و روز هزل و روز جنگ و روز دل

در بار و شکر برد و بوستان طبع ور هر فصل ‖ جان فرو رود و گلکی و غمزه‌ای ولیوش

لو جریر و لو فرزدق لو جهر و لو لبید ‖ رویه و عجاج و دو بیکی و سیف البراز

لو صهیب و لو امیه لو حطیب و لو کمیت ‖ اخطل بنا بر او بدان شاعر اصل یمن

در جهان نوبت بعیت بو دو زان بر زن ‖ ولی صنوبر بار بس دان بها کاجنک زر

آن دو کرکانی و آن رازی و آن دیوانجی ‖ تا سر حسین دسته کاندر سعد بعد موتن

ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن فضل ‖ دعبل و بو شیص و آن ضیف فواره بولدرقرن

وانکه چون شاعر کوکی بعد شان ‖ عوده و عمرا و هند و دبسه و لیلی شکن

وان دو امرا القیس و آن طرفه و نابغه ‖ ولی چون دسته اعشی و آن دو حماد ودرن

از کجا خیزد ... و ... او رحمو با ‖ بحث نیشابوری و آن طوسی و دسته بوالحسن

تو فراز آیند و شعر او بسلام شنوند ‖ تا غوری زده صفه بنشیند و طبع سخن

لهون
در این شعر معنی نماند

تا بدان آثار شعر خوش بنی لرشید از ‖ نیز برآمار و دو بار دو رسم و اطلال و دمن

آن رسول هرسال آن شاعر علی را در کار ‖ شعر او فرقان و بینهایش سر بسر سنن

شعر او در بیش سالها مانده اندر شعر او ‖ هرچه در فرجش سالها دعد به لبیه الممتحن

کوثر آن الفاظ عذب او و معنی سلسبیل ‖ حق او انهار خمر و در شنش انهار لبن

لذت انهار خمر و لبن انهار آبجوبیت ‖ راحت ارواح لطف و بیت آن سالها سخن

از کف او چون خبر دور آن او چو می ‖ از بیت شک تنی و زغول در عدن

دقت صفحش کشش الند مرغان در ‖ دقت خشمش کشش بدانند مرغزار از مرغزن

نظم او وی لفظ او وی وز خون او وی در طبع او ‖ هر خط نشر هر عطاش هر بیتش هر سخن

همتش را مقام بیداری دلند ‖ حکمتش عم و جلالت خان شان دل و ری خاص

رین فروتر شان دعوی و رو معنی بدید ‖ این جلبا دلریت فن او بسیار فن

دور غم ... رستاد فراب را هوا ‖ گرچه تابد چون صهیل اداز غن

جنه ابی محکه مرکب تازی کند ‖ فعل او بر دلمن زنش و سم او چالکش

بارکش چون کاو میش و جمله برخن بر بسبب ‖ کافر آن چون زنده بیل و بار آن چو کرگدن

مرغزن
گورستان باشد

اواز

زنده بیل
بزرگ بیل را گویند

نو رجب و در جب خیر و لک نیکی و عم — بر چه ابرو و رد و ماه جبهه گو روش

چون رخ نی اندر آتش چون ملقات اندرا — چون نقابم در بیابان چون نهایم در ورق

رام زین چون بتش غزال و کش خرام و نرم گام — شیخ تکلو و ساله چین و سنبل رو کوه کش

بخت ادی و بهای ادی و بعشق ادی کم — چون چکاک و چون زاغ و چون ستاچم محش

بر نهو بر باره سنگی چو سنگ منجنیش — در ره و در قعر وادی چو بیان چاه اندر

بر طراز ارجه نویکند چون عنکبوت — بر مدنی جای بر حولا کند چون مار نش

زحشر ما اولاغ و شبدیز ما اد کند دد — در رو ما او از حلب و نجوم ما او از کش

انجبیت تواند بی پروبی مرحلا — از حبی وادی نقاعی سنگ آتش رش

از طلب لشکه عذر بسر همچو خیم اعمال — در عطش لشکه میانش چون کلیه آهر منش

لشکه رهی ایه چون جامه حوش گرا — از آتش سوسیار و نقش بال آش کش

همچو ادار حلا اوای گرماب اندرو — همچو جعد زمان شاخ لیاها پرعکش

بر حبیب ادحمی دست کدارم و ایست — تیره چون او در قصاص خنک و چون او در محش

رهی بسته ابان او باب لاحولا — دست بسته چنبر از قرد در رنگ حالش

بر سپهر لاجوردی

بر سپهر لاجوردی صورت سعد العقود — چون چه چاه عقعقی در چه نه دش

رات چون منقصه و بکاپه و قوس بو — ال بنات النعش با با بر سر لوبش

چون زه سند دیت ماه منعقه حمل ور — چون سرار دیت ماهیش او حیلی بر ل

کاهش اندر رنت تا رم گاه تا رم بر فراز — چول لیس لوکاه بار بر شبید بر رش

اسم در رنگ اسما همچون سقسه — م براو ناب خیال چون بالا بالا اندر بقش

در ماه مهد جشم و بخت سند طفل حرا — تا به نسیم رهبران بر حبیب رای لهم نش

تا بکرم و اخ جوال او محکم بحک — تا بیوسم خاک زیر پای او طول ارمش

ای منو چهری بسی رسم که اوری واشنه — خوشتری را اسم تر خوشتر جداری نقش

دانکه اندر زیر باخ گوسه و دیبای شعر — چون نگار او در بت و چون بهار بر همش

بو حلاهی پیش او باز در بره شعر جوش — کو حلاهی در ملا مست عوض حلاهی مش

بر دم طاس حلاهی کو نقش بت جو — در بهشت عدن حلاهی گش تا شاخ نار او

انکه استاد ان کبی بر حذر با شند او — تو بنا دادی مرد لوبیت او لا تغجلش

مجلس استاد تو چون اسی افروخته است — تو خیال چون شتری بر حواستار اندر عطش

اشترم دادند با ماده ولی قسمت چه بد … بچه در بند بلاس شتری [illegible] اشتر بس

در شکایت از حساد و اعدای خود گوید

حاسدان بر من حسد کردند و من قدیم شناس … داد مسکن بنده‌ای [illegible] الماس

شیر نر تنها بود بر جای و جنگ اهل حجت … با همه خشم و قوت [illegible] داد او

حاسدم بر من [illegible] کند دین [illegible] … نفس [illegible] نکند [illegible] فردوس

حاسدم خواهد که [illegible] … هر که بیماری [illegible] کی کند سپاس

حاسدم گوید چرا [illegible] … کور کشی چون [illegible] کشی چون سپاس

کور کشی با [illegible] حاسد بود [illegible] … بار گوید [illegible] لکن [illegible] الماس

حاسدم گوید [illegible] … هر [illegible] بود [illegible] جاس

محو دم [illegible] … هر [illegible] کند در رو [illegible]

حاسدم گوید چرا [illegible] در درگاه شاه … [illegible] [illegible] سپاس

هر کجا باغی بود انجا بود [illegible] … هر کجا مرغی بود انجا بود [illegible] سپاس

حاسدم گوید [illegible] ما برهم و تو برنا زی … [illegible] با هر [illegible] محو دم [illegible]

کر به بیری

کر به بیری [illegible] افزود [illegible] … رو [illegible] هر روز [illegible] لباس

حاسدم گوید چرا [illegible] … سالی [illegible] هر کس [illegible] ناسپاس

شعر [illegible] معنی [illegible] … [illegible] جمیمی [illegible] ما [illegible]

حاسدم گوید چرا [illegible] سلطان [illegible] … رو [illegible] باید [illegible] شیر [illegible]

پیل [illegible] … [illegible] شاه [illegible]

حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس … [illegible] رامناس

نه همه حکمت [illegible] شاعر [illegible] … نه همه [illegible] در [illegible] جاس

شاعری [illegible] شاعری [illegible] … مطرب [illegible] مطرب شکرزبس

حاسدم گوید چرا [illegible] … با [illegible] و [illegible] عباس

[illegible] … فصل [illegible] [illegible] پاس

حاسدا هر گز [illegible] با تو [illegible] … هر [illegible] هر گز [illegible] خود [illegible]

حاسدا تو شاعری [illegible] شاعرم … [illegible] شعر ضعیف [illegible] سپاس

شعر تو [illegible] … کرم [illegible] در باغ [illegible]

رامناس
رامشی که نام [illegible] است
که عاشق پسر نام دختری [illegible] بود
حکایت است
شکرزبس
نام [illegible] زشت [illegible]

شعر ما هم به از شعری که باشد یادگار | بچه ماهان نه از پستان جستن حاجت کس
حاجب ایام من بر درگه سلطان ارم | بر فلان علیه و دیگر ... بر حاجت کس
از جهان بگذر به شاعر که ایزد گفته شاه | پس که باید که باید برای هوس
شاه را بر سر آدمی چون خلق باشد هم زبان | شاعری ابلیس است اندر قضای روم و هند
سال ها من با تو ناچه عدال جنگ جواب | سال ها هر کس تو را از گرفتی جنگ کس
باشد هر حال دگر گوید که زاجل امید | آنکه را من بدیدم در بر روی تو بستام بس
من تولا از خوشی در باب شعر و شاعری | گفته‌ای شاعر شناسم بنده حق النفس
بهتر فرقت که رونق شعر او از کی جدا | تو سالی بهی نیک باشد خسرا را
گر مرا فرخنده بودی خسرو بنده نواز | بهتر از دیوان شعرت با هیچ کس ناس
لیک اشعار زلال قدر این قیمت بود | شعر نغز معنوی جلال این خسرو عالم
گر تو نی نادان ندانی هر کسی داند چو تو | بنشین با من بگاه شعر هیچ است نفس
من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو | تو ندانی دال و ذال و ری و زی و سین و شین
من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر | تو ندانی خواند الا هبی بصحنک فاصبحین

برد
آغاز قصیدهٔ عمرو ابن کلثوم
و بدء القصیدة من قصاید السبعة فی
لام شرب الخمر الا هبی بصحنک
فاصبحینا ولا تبقی خمور الاندرینا

خواهی ازار

حالت انوری خسرو ایلاک مرا شفت | خود تو هرگز ندانسته در چندین سنین
من بعقل از تو فزودم تو بمال از من فزون | بهتر است از مال فضل و بهتر از دنیا دین
مال تو از شهریار شهریارا کی گرفت | ورنه ایزدی تو سر کی خنده از بهار کین
گر بنا بر در صحبت حاجت مزیدی بر تو بالا | عارضی پس باشدت بر شکر مهر اهین
هست سالی است کز دیار ستم صد چار صد | از پی عوض حشم لشکری در استین
وای همی گوئی من از شاه جهان شاکرم | گر نه بیک ایزد از این به خبر از ... زین
باز شیر دلان گوید اینچنین که داد مدت همی | لوت خوک هیچه کماه به دمان جوین
مرمرا باری بدین درگاه شاه اوزون | تر زری و کرکا همی ابالدم تر خافین
شاعرانم سال دوری کرد در سر داد داد | بدره عدلی به پیش اخلعه برین
آنچه این جهتر چه اوری جهتر شاعری | معتصم کز بعمر کز بداد و مستعین
رو جبین شکری کن دو سیار است نامبین | آن شاه بخت باروسایه خسرو معین
آنکه او شاکر نبود شه زجنگ اگرهین | وانکه ما شاکر نبود شه زجنگ اخرین

وله ایضاً

بارلی
ابلهی ... که اندر فن شعر وده باشد
دیگر گوید که اینها ... جام
در این جمع شعر که منحلات برگویند

ای ماه فدای تن تو جان و تن من | گر هیچ نگنجد ز دل من چو تن من
با تو همه است دل و کام جهانم | با تو همه عیش تن و دریس من
هر جا نگهی کنی کار بشد ریشت | انجا همه که باشد کار بشد من
وانجا که تو بویی لام کند تا | انجا همه رستم طلال دو من
ای آنکه جدا بی ز ارزان ولله | از تو همه راحت و روح وید من
با در جشم من ابی باد قدح من | با در کف من ابی باد در دامن
الله زبیند شام جو بمیرم | از شرح تیمی انه شویند تن من
از دانه انگور بباید جو طعم | ور ناک زر شیر رداء کفن من
در سایه رز انگور کوری بکنیدم | تا نیک تیمی جای باشد وطن من
گر روز قیامت بکی ابی بهشتم | تحفی بر خراسم از وطن من

در مدح فلک المعالی منوچهر بن قابوس شمس المعالی گوید

برآمد ز کوه ابر مازندران | چو مار شکنجی و ماز اندران
بسان یکی زنگی حامله | شکم کرده هنگام زادن گران

همی بلاد این و همی بر سپید | چو پیران فرتوت بنه بر ان
چو لعبت ابر و چو ابر بالک زر | کله بند چو نبی بسیر ادران
همی لرزند از هوا چو خرد | چو پنبه سپید کرده دختران
نشسته زاغ ببابین سان | چنو دانه کان سپیه معجران
تو لولوی بباغ کرده دور دور | صف آرای صف صف عوان
بسی جامها کنند بر راه زر | سپیه منور کان سیم جادران
چو پوشند در زر جادر همه | ستبرق بالای ستارگان
زر عمان بر نور لولوی جیب | کلاه سپیه بر سر جاه‌سران
جهان کارگاه سمرقند گشت | زمین از درون تا جادران
در و بام و دیوار ان کارگاه | جهان زرنگار کنند کاغذگران
هر این زمان بیاراید چه کاغذ او | که کاغذ کرانند و کاغذخوران
بخرند کاغذ لیکن مخبر | نه کاغذ فروشان نه کاغذگران
نه کاغذ بکاود بر خشک | چو خورشید کی تابد بر ان

بار دو بار
هم روز خرچنگ که کاخ ...
دینار ... ...

بلیسم شوی نوری این فرود — چو هنگامه بشکن کبرا بران
شده لشکران قسمه رنگ — جهان گشت زهن اسکندران
چو بستند آهنگ شستن رنگ — چو آهنگ ابر مانند بران
برآید نریران ترک از نهاد — جهان تنگ فولاد آهنگلان
چو بشمرده کاه طارم کبود — بچرکاه و طارم دران اوران
فرو ریخته ستاره از بهشت — برافلکه اواز خنیاگران
بجوش شکر ابرانک همچه — بنوش ابر ساقی بهم قیصران
سرانبرن در سه ساق مرغ — تن انبرن در کف دلبران
کباب از تنور دراو بخته — جرجرنایی در قدحهای چوب وران
جدا دید ها شسته بند و حلال — گرفته بر بازوی او جاکران
بکامداری که بر نام وی — بکسنده پام بام اوران
بعمری جهان گوهر پاک او — نباید بکی گوهر از گوهران
بداد است داوار ز جزش — چه سکولان و نکو مهتران

چو جهان
هرونام بهمه ز نعمتهای ...

کسی کاو دهد از سخن شرح داد — نباید شکر رفتن بر داوران
مرا آشناهای او ناب ناب — گرانمایه بشنیدم باحلان
تو را گویم ای سیدی سرفراز — که محرم بر اهل تو نام دار
در این روز همچو — نه بر دوری این روزها بلندران
می زعفری چو زر دست نی — که لولو فشانده است از حنجران
می زعفرانی که حق خورده است — رهی بهر دل آب از زعفران
زبانی اوباند دف و چنگ — نه بانکی او بر کشد صفیران
زر اشکران بر شما گل طلب — که زر اشکر بهر زر اشکران
بری همچنین نابهای دراز — دمان و دمان و جان و جوان
در آمد همه سعی لیح گاه — در چشمت همه سعی ادهوران

ولهُ ایضاً الترصیع

چنین انتهی حوراشه و چمن یمن حمن — چو نیسی سوار و کرمان دلاور اهجوم
باغ او برم سلاطین جای او صدر جهان — مار او زرین سلاسل جای او سیمی کلیم

دارای — اشکر
عنبر و طیب — مطرب
اجود
مشرق و مجمر

خیزران ایلکینه آلغونرا بیک خیزران | آرزو یار آرا الرمااب یار یارون

برخلاف خیزرانی یارغن هر ساغ | بیت ترکی تقدیر روزی کرده هی

هر کسی دلده بر نرهی و داد زرق | دلبرو انجم فرو لمن چون سهیل اندر یمن

اخته فن چهر زرین تیغ دال زبان | هر چه به یند بیداری که بکیم سخن

چمن ریحان رف آیدین مشک بیل کوکها | طرفه تران کرد آب اوبه کویند

انجمن سانکن انجم واند رو عاجز شوند | هر کسی برچرخ ماه و تیر و ماه در ان

هست معشوق خوب پیکر که در بعو لها | عاشقان وار و بعش او دل و جان مرهمی

هر کسی کانش ها و ایدر قند واله شوند | عاشقان چمن انجمن سانکن انجمن

م علام عاشقی کر بهر معشوق جان | خوش نسبی دراه نس ابرانده حرکش

کاشکی معشوقم بهی قربی م کلون | امرا درانس شونده کوی شعران

ماه رخساری ره عاشق شده و ماه سپهر | سرو بالایی که مقبول شده بدو سرو چمن

ما چکان شاخ ما چیرهای سانکر از هکل | ما حتی شده چو سرهی باشد در خاص

نیست م خم انچمان کله یاز اوکره | رهی م چین انچمان کیرد چه داد شکن

چمن بخند و باخرامد ساقی یار و بیای | باند ایمه شکر چه یکر مهها شمع

مزار و سانکر بر هر کی یا صنم | اوزم هیچ نه کرکی باندشم

ابرلان لعدوه ان کلر بوم زورد | یا حبی در تن باچمن بحیک ارم غم

تخت کنا چمن تو اعش لعدرین یحیی کلید | خوش نسبی در چه نب درکاه مولانا فلک

وله ایضا

خدان ایکن عناب هر دوای او | که دیده ناکشده ان لوای او

عناب هی بچه چو پیمری | که میتی ب رو شده دعای او

غرابی هانی را شده اول | شسته شدم را ستماع های او

زرف باره وفا وشد حیاس | سرای او جلاب چمن وفای او

بکای او ساده جای اوم | وفا ممن جای او بکای او

لبان چاه زیرم آب چشیم | که کعبه دخش شده سرای او

سحاب او لب ان دیده کام | لسان ماه سحر فضای او

خراب شدن عم اری کام | خراب شده بن قمر ارکای او

غراب

کلاغ سیاه و دور غراب او
ثبات شنبه دنیا جلال دویدا لی
و دوری ب واو اعناب الی کوینده بعض
کفته لند عناب الدین سته دوری و بای
ان السرح دالین صبح ب ابنجت
اللعه

سته

نظم سستی و تا واماند و عاجز شده
دیده ملک کرده ها و بکسر سین و با در نسخه
ذاتی بمعنی رنجور و ضعیف
نیز آمده

الا ای بت حبشی مستر ام — بسان ساقهای غرغزهای او
چو شستی چو پیل اوز دم او — شراع او ... ارقهای او
زمام او طریق او دو رابر — سنام او ودی از عصای او
لب ... تا بیار نابهم لبر ریس — سراب اب چهره شمای او
بیرم این در ... ناک باد به — که ... شود درا نهیب‌های او
ز طول او به هم راه نیکلد — قرار او مسافت سمای او
زهی او چو جر رخ ور نیف ان — چو ... شده گیای او
بسان ملک جم خراب باد به — سپاه دیو غول بانشای او
زنند مقرعه به پشت پار شاه — جوال بار و پشت اژدهای او
کشر کال ... او شنده صف — زکرگ نعیه قطای او
کلک شریع کتوتر
زرنگ نقش بار کرده پر — غدیرهای و انگیرهای او
شراب او سراب و خاک متنداوه — ولک او حجاره و حصای او
سنگریزه
سماع مطرب ... او درد ان — زبر لک وشیر رغوای او

چه بلاد پر سموم گرم دامبرم — بکه او عقاب عصای او
شنیده ام ... بسان باده — ز سهم دیو دیو دادهای او
مه ابلی که تهور تیره کو شود — چه رهی عاقبت فضای او
شب از میان ... جد — گشود بر چرخ های او
فلک چو چاه لاجورد دلو او — در ... مجره ... های او
جوزا
کاهبال
چو جامه ... شود هوا — نقط زرد شود را و لقای او
جنوب او ... جنوب او — کشید قامت ... شمای او
ز قبضه چو تیم جامه ... — ثبات ... اوّل ارعای او
جدی ... ستاره ور ... — چو نقطه به نور ... های او
بهواک ... فای — شهاب ... فنای او
مجره چون ... لیراو فد — برین او نجوم او ... ای او
مداولی صبح روز بر دمد — بهای او ... بهای او
قمر بسان چشم ... شود — سپید دم شود ... ثنای او

عقاب عصا
دم ... درخت در بیابانها ... شود
زاره‌وار روید
ابهر
... شیداب
نای
چه ... بیابان ... که ... کنند
لقای
...

رسید از من بتهنیت ها ادیه	تا بنهار رسید هم غنای او
بمجلس خداوند بی لفظ	که باز خرند بسیم او جدای او
بدین سپند منجمش را	جلال کبر بر هوا و هوای او
بگاه عزم عزم عزم او	بیکاه رای رای رای او
که از جو جدای عزم همه	رضا رضای او قضا قضای او
نه در جهان جلال جز جلال او	نه بیش کبریا جز کبریای او
جمع منعم هر نفسی شود	اگر نه جود او شود سخای او
فصاحتم جو بیاد بده هدم	لی در سر لغات ثنای او
رشک او ست مرده صفای ام	زهد و قرب برده صفای او
طبیعت من است نعوم	جمیله و خبر طباطبای او
جماسها بنیاز است دم همی	بیار بس کلیسم بکجای او
الا که تا بدی فلک رود	شجاع او دجیه و هوای او
نقاش او لبت همه	رسید در حسد او بلای او

طباطبا
یعنی داناد است

حماسه
رخ خوانی

شجاع وجیه وحرا
از جنت بهشت صورت کواکب
که بر فلک تصویر کرده اند

ولہ ایضا

تا رمضان رفت کوار قسمی ادیه	عید رمضان کرد الملک لله
اکبر که بود لکن کرده بهتر	اکبر که بود رفتی ان قبه شده
بر لیل عید و برفتن قسمی روی	ساقی باده بسم الله بر باغ و به سبزه
من روزه بدی سرح کتاب اسلام	زان سرخ تر این باده برای رادیه
بر نه کف دستم انجام جو لولو	جام دگر او بر کف دست دگر نه
من می نخورم تا نبود لقمه جام	با ساقی بی ریشه کنام همی شه
گرمی بدهی نوش همی گوی مهابش	چون من نخورم جام بسی کرده همی جه
در خواجه اعظم قرحی کمر حولد	حقاله منش نکو دهی و هم قد خشه
در جهد لکن خواجه و گویم نخورم	با جان و سر سلطان سوگند بکرده
بر بار جدای روشا خواجه محمد	که نصر او عنصر و جهر او که
تا بلند خدایی هن او منزل	اقبال بسم این رخ او متوجه
بالکره تماشه بر سر حکمت و حوش	الحکمت والمجد تری مفتخرا به

از اسمه خورشید جمال دار نماید — ز هر رخ او نماید نوای فقره

هر ساعد او چو هر در خت ابر مبارک — انگشت براد شاخ رو چو فواکه

بدخو نشود از غیرت او سخت مکو خو — عاقل نشود از علامت او سخت موله

بر روی فلک چون سحر چو خورشید — از آنکه سحر همی نکشد که هلال زه

زیرا که حدیث تو بده راه نماید — کفار رخ از تو برد راه سعی ده

اندر حلقه همی جامه شکسته بر — و اندر کلوی آن نوال فلک زه

کوچک هر گفت مه هر دریای بزرگ است — بسیار برادرت نه از جوم فربه

از منفعت دریا در مردم دریا — بسیار که هنر چو منفعت مه

نام و جو و فهم نکو مانده تو بی هم — انگور را انگور دیگر نه از به

بر روی گردون فلک که در نام تو بودی — نبی همه الفاظ نور جمله هر بهره

بکره بکه نکات تو باشی و نه مطواع — مطواع که چو تو باشی و نه بکره

من بنده که تو هست شعر ارم باشم — اسمه سرد ساله دل و جیره و داله

از بی لوی باشد در شعر مقالی — سجع عنبری همی هنر منفعه

ای این خلاصه فرخنده از آید قبل که بیاید — این شعر تو بکلو از روز همه

معدوم هستی دار که این بار دگر — شعری دولت گویم این بار دیگر

بار ده نوال هاست هر بار شناسا — آنها بر نوال گشت نوشته رقافه

بخت از لب او و تب ابدی — آنکه هر سال هر هنر تو معانی

در صفت حسن و عید مهرگان گوید

بر چهرهای ای جان به هر در صبح در با — از اسمه این مجلس از رنج ما از فیه

به خجسته مهرگان حسن بهار جسم دلان — با رنج و بار رو از عوان آورد از هر باغ

گلنار را بر بکها نشیم خنجها — گلزار ها چمن لنگها بستانها چمن اوده

لاله بروید در چمن ایام بلک بید و بش — پیشنم لبد بر بهمن به پر شگوفه ابدیه

نرگس همی در باغ در چمن صد رنگ ار شتم — وان شاخهای صلب از چمن گلسوده بر غالیه

وان هار ها چون روده بر بار و از گلها — چمن جمال است در بستم شد در روز کار زنده

کودی مرا بچه زر از رنج کلنجه — خوشه زتاک آو بچه ها شد بعد و اخیه

شد کوته کوته گلها از چمن هنر سنبل زرد — الکنون تا جز بر کاد اوری داد عیبه

بلبل بگوید این نحو سروده تا بان | قمری بگوید آن بر شعر لبی طربیه

بلبل حجابه بشکند با جمامه بر کند | برغ است نفحه کند و اندر تنور زرابیه

انگور بار زیر جمانند جمی جها | داود سان چمن گان جهان بستان لاله چو

گردون بسان نغمه لب بسان غنچه | و اندر شکم سان بچه حبشان الحاریه

بچه نه زاید از لهو بار ننه زاید از عدو | آید برون نشان چلو بالای پیت و جابیه

چمن جا نشان بکند حرنشان زن برو بکند | لاله نهر دا افکند در حسد دالی جابیه

از و نعی چو خشان دانه مرد نشان | در فرقان چون دستان اندر نشاند با صبیه

محکم کند سرهای خسم تا به همچو یا نشیم | دانه نبساید تا قدم دانه ببارد تا طلبه

حنت از سر خسم بر کند تا به زحم برون کند | دانه نقعی افکند در قطر میرا و عبیه

چون صبح صادق بر دمیم مرا در آمید | جامی بنید بنیر بنهد چون خیمه معهوده

گوید بخور لک نوش یاد این جام می در یاد او | ای از در ملک فلک تا تاج و تخت و الویه

ای بحشبار از آسمان صدر امیر مؤمنان | چون تو به لندر جانعلی چون تو به در الطالیه

انکو ادب داند همی حد همت مرا جو لند اهمی | کالفاظ تو ماند همی با قرطهای ماریه

وسموهی

دست جمسی بدره کشد سابل ایلن برره کشد | شاعر همی برزه کشد پیت بکای عاشیه

دشمنت را جو بند گاه جو بند اندر مغان | در بند و چه در ایجهان در ایجهان در ها دیه

خشمت اگر بکد سرو خشم کند نو تنش | گوید چو لطلال دم دیو از قسطنطیه

از جبر ملکو رای تو در همت والای تو | رسوا شدند اعدای تو از نقشهای القبه

پیرانه عالم تو پی فخر بنی آدم تو پی | دانا ترا از سم توئی در کار جنگ و تعبیه

یاد تو خیر و خو همی چون ... بارسای فاطمی | بخت تو جود و همی چون حنت جانم یاد او

بارا وهی از طبع خوش حمزا خوش سالک | چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه

و دور بهی کان ملک بخشد ولایت مر ترا | از جبر خطا استوانا عایت اقرب نقبه

باوج و بر بهی گهی تو را شاهنشهی | این بنده بالا گرامان بهی و انبده را کرمانه

بنده عدو با دی بس چون محمد معو | بشکرک مهدی در قفس از بخش از مهدیه

بی گفته شعری مشتهر در هیبت و اندر ظفر | از شعر و صدق از آن در دروق ان برفوریه

چون من برا حبک کشم و کم از جرجا غم منم | از بسکه اندر دانهم از چرخ بالا قافیه

با لاله و نسرین بهی با زهره و پروین بهی | با جشن فروردین بهی با عیدهای اضحیه

حجابه
سارب
جمامه
پیاله و حمام گدازی منقش مر شراب در آن کنند
جججاج
کمر... چمچمه
اوسج
جنبه...
جابیه
حدیث ...
جامه
حمام ...
قرطه
گوشواره ...
در ...

مهدیه
... مهدی ...

عمر تو را اساس بقا بی زوال باد | پاینده باد جاه تو در عز ما و جاه

وله ایضا

رسم بهم لبیر دارد تا لب غنچه | ای درخت ملک بار خود پدید آری نه
او ز مرد بهم و غنچه فرح | فرخت ار از در مرد بهم و غنچه
از سر انگشت معشوقان که بر سر حنای | بر سر انگشت بسری بر سر بسری شسته
زان سبد داری بلورین جام جهان صبا | بر سر تصویر نگاری و سبد اینه
با عقیق رنج جای لب طاهر | پرهای طوطیان از طوطیان و چینه
ابجد ادیدی که رود رستم تو از خشم تو | در جهد آتش بسنگ آتش در آتش زنه
خشم تو بخش ماهی فرستاد اوی | گو بیو بار دو جهان گوید رستم گرسنه
درد عای مو میاس و مومنان زاله هست | زیر بارت کوه هر شوم و هر شومنه
تا تو ای شهر یار روز امروز من | جز که چشم خوش چو چشم من دنه
باید لعلی حسب غم زا غبیه که لی را | اختیار دشمن بر طلایه افتخار تسر بر نه
تو نقش شکر لاله زمین ایلوزا برت | بنیان بر سبزه خاک اسب همه

قبال تو

بیان تو فیض اله لبر باطبه | حاکان تو فیض عنبر لبر مدحه
مطلع این ساعت ساعت از نوای بروم | گاه سرو ستان زنند امروز گاهی اسکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت لالی شر | گاه نو روز و بزرگ و که نوای سکنه
که نوای عجب لب و که نوای لب گاه | که نوای و نوروز خوش که نوای ارجنه
نوبتی بالبروان و نوبتی سرو سهی | نوبتی قریب چراغ و نوبتی کاو برنه
ساعتی سیوار بر و ساعتی کبک دری | ساعتی سرو ستاه و ساعتی بادبرنه
ماه فروردین لب جشنم دی بر بار | مهرگان بر بر بسر وصل و کر سنه
سال سیصد سرح مرخ بال سیصد لله می | علی بی الفی شهر و العصر الفی سنه

در مدح سلطان مسعود گوید

ای زبان فرم امروز تو کن بزیلی | هاسر تقریم و تحامیم و سیاطی
اگر که نباید بر بار دو زر لید | تو و زر ازائی بر ما که بسیائی
امروز که مشتعه بر پاشم بر تو | عددی بهی برخی و باری بقرائی
جز یادگری بی گنایم تو به بندی | در یادگری رسم به بندم مثالی

بوئی ز نسیم سبزه چون برج م * ای ترک ختن شکفته چون گل جرائی

زینسان که کسی نبرد دل من برباید * کس دل برباید بسم چون تو ربائی

من دردکشان بلای نکرم تا بتحقیق * قرار تو بدانم که بتحقیق بجه پائی

هرچند بدین شعرها در بزم من * خواهم بختیمش همه خوبتر آئی

با تو بدید دل که جدائی کی از سر * هرچند بخدمت در تقصیر نمائی

دوران به بخدمت کشی بهتر از این چند * هرچند مرائی بتحقیق نه مرائی

با خدمت وی چند نبرد ملک شرق * کس را نبود مرتبت و کامروائی

شاه ملکان خسرو و یار خدایان * رای بی ملک یافته و یار خدائی

معنی ملک آنکه نبود است و نباشد * از مملکت ایزد الله عطائی

این مملکت خسرو و ملک سماء است * با ملک نشود هرگز تا هست سمائی

این همه آفاق یاوه داد و تحی داد * با حق نبود آنچه بود کار خدائی

پاکیزه دل است این ملک شرق و ملکرا * پاکیزه دلی باید و پاکیزه وفائی

با هر که وفا کرد وفا را بسر آورد * بس شهره بود در ملک نیک وفائی

شعرها
معشوقان حور رقان ... گو

کز نامه کند

کز نامه کند شاه بر قیصر رومی * در پیک فرستد سوی فغفور ختائی

از هیبت او خستگی کند قیصر در دل * ور حرمت فغفور کند پشت دوتائی

هرگز نگری رفتی بهار این سه عالم * با حاشیه خوشتر و علا سرائی

الا که لقا من ول اولی همه کار * این گنبد سبز و کره خاکی رجائی

نه قصد بری کرد و نکرد کار نامل * بگداخت این مملکت خسرو کیائی

کس را که بلندیه نبی خواب زلیلا * هرگز نگاه سرکه دیده ولدائی

کار ملک و کار کیا نخواهد شد * زین تیر بر بند شاه نیو ائی

امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا * گردون شهنشاه و بدو داد رهائی

سالار سپاها چو ملک شد سپاهان * بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی

گرچه بهوا بر شد چون مرغ همه دون * در چه بر این در شد چون مردم مائی

فرزند بزرگ آه فرستاد همی داد * بر شدگی خویش یکباره گوائی

امروز مرائی شد و کشته اسکندر * سالار سکندل نبرد مهر مرائی

آنکس که دغائی کند او با ملک ما * زو باز نگه ملک ما بدغائی

سرا
نام شهری است از ترکستان در
لب کاجا یه ... بدلیل ... شده
خوبتر

جهانگیری ... صاحب ... چابک
جهانگیری ... بمعنی جاره ... شده
و بمعنی شعر را شاید آورده

ای یار خدای و ملک یار خدایان | شاه ملکانی و پناه ضعفائی
در دار قضای تو قضا حق نه دیده است | از اهل لقائی تو و در دار فنائی
چون ابر بنالید ملک بهر سماوات | بر چرخ زمین ملک و شاه نوشائی
یک همه جهان را بجز الا کشادی | چون چرخ بهمه نقش همه دلبر نمائی
نگ همه مشرق تیغ عدو بردی | رنگ همه مغرب است پناه گدائی
هر شاه که از طاعت تو بار کشد سر | فرق سر او زیر پی پیل بسائی
تا بعد دهر با نسیم جهنی و سنبل | تا رنگ دهر دیبه رومی و الائی
جاوید بزی یار خدایا به سلامت | با زلف چو سنبله و با عمر بقائی
بادست تو با زلف و دگر دست تو با جام | یک گوش بچنگ و دگر گوش بنائی

در مدح سلطان مسعود گوید

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری | مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری
هیچ بکه من نالی روزی همی گذارم | خواهم که تو نالی روزی همی گذاری
گر می ستد از تائی ای ترک خوب چهره | زین شهر تا بدارات چون یند ازی

نگاری بیداری

همای پرستاری نظرکی خواستاری | والله که خواستاری تا شد رهی سپاری
تو خوار کار تر از من نکو یار عاشق | زشت است خوار کاری چون تو نکو یاری
گر با تو نکو یاری چندین نکو یی مرم | در خور منم نکویی چندین تو خوار کاری
گر کرد خوار کاری کردی تو بیر باما | آری تو چون نکویی یار تو نیست با خواری
من دل بتو سپردم تا علم من بسنجی | زان دل بتو سپردم تا چون من گذاری
گر زانکه جرم کردم کاین دل بتو سپردم | خواهم که دل بر نیست تو بار من سپاری
دل باز ده نخواهی ورنه زدرگه شه | فردا که جیل خانه ... ادرم ببازی
از درگه شهنشه معطی با سعادت | زیبا بیارم شاهی دل شهریاری
شاهی بزرگواری کاورا بهیچ ابری | از کس نخواست باید جز از خدای باری
اورا گزید لشکر اورا گزید رعیت | اورا گزید دولت اورا گزید باری
از سنگ آمده شاهان با شمشیر بر سوران | بر نیست زیره پیلان لشکر کسوار سواری
گرزانکه خسرو لشکری عهدی بریده زانشتر | خنیاگران اوراه بنیک باشکاری
اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لؤلؤ | صندوق پیلهانش از صندل قماری

ای شهریار عالم تا چند صید گوی | پیچیده گاه باید الکن که می‌سپاری

جام سپید گیری عکس لطف خواهی | مال حلال جوئی شاخ کمال کاری

من بنده با رحمت گوی بزرگ شاها | باید به بخت باید بختیاری

در خواستی تو شعرم این کرده زرادی | اینک کرم طبعی اینک بزرگواری

اضعاف حرفهائی گر شعر من شنیدی | ملکت بماد و رحمت سالت هزار خواری

شعری که تو شنیدی این است سحر نیکو | این است در این شعر این است لفظ جاری

بد هیچ آنکس گو با وح تو باشد | باشند روز باهی [illegible] زر عیاری

ای شهر مصطفی را گفتند کافر است | با این همه نبوت و این [illegible] کاری

چندان دروغ و بهتان گفتند ابجهودان | بر عیسی بن مریم بر مریم و حواری

من کیستم که بر من بهتان دروغ گفتی | نه قرص آفتابم نه ماه ده چهاری

ای شاه سگدل بان چه او فتادست | بد اختیم عقل [illegible] آبست و [illegible]

تو آفرین خسرو گوئی دروغ باشد | و یک [illegible] کی لفظ [illegible] باری

باری همی نخواهی تو و اگه نه که خیره | دنبال [illegible] جفاکار [illegible]

تعبیر ... / ... / گر شنیدم شعری کو

حرامی

چون رهی منم نبی‌ام کس [illegible] | جهان بری [illegible] سپید اری

دانی که من نباشم گوئی مثال من | [illegible] زنگار [illegible] ساری

یا باش دشمن من یا دوست باش یکی | تعبیر عجب است به روی تو دشمن [illegible] سپید کاری

آنکس که شاعر است او او شاعران بداند | [illegible] بار و ابد از بهر علف نگار

زر دیگران بیم من زر دیگر تو باشی | زیرا که چون منی را زر و بر گزشماری

این صاعقه بتوان زر و بر شعر گفتن | افسوس که نتوان [illegible] بر عواری

هستند جز تو ای استاد شاعران چو | با لفظهای [illegible] طبعهای [illegible]

اینست مرا تجارت گوینده [illegible] | دیدند قدرت من دیدند کامکاری

تو نیز تجربت کن با دشمن و چه | با جور من بغربت چون باد بر صحاری

از بهر آنکه شعرم [illegible] بدل [illegible] | بخواهد [illegible] از تو [illegible] از تو زاری

من شعر [illegible] گویم [illegible] شاهنشاه [illegible] | [illegible] نیکو [illegible] جاری

گر تو بهر مدیحی چندین صله خواهی | [illegible] تا صبوری [illegible] هزاری

نام در این دیارم مدح کسی نگفتم | [illegible] و ندید [illegible] شاه [illegible] گزاری

هر روز در شکنجه بود دل ز غم / نه بر درج ای نه مو در کناری

گنج تو را صرف کنم لی و مهر / از مهر در وفایی از مهر یکدو داری

دانم معظم بود در که شهنشه / تا نار کن سلطان از گلزار ساری

ای وشنهای بیدم دل تو هیچ پیاله / در پای برم چراغ در دلم شکسته ناری

باسید هنگه روزی جوانی عاقبت مست / تخم تو مساعد روز و هم تو بهاری

گلگون شاه شمال ها رسد کر زحمت / کوئی از زحمت نه از بنده در گذاری

جسم لاغرت که جسد بازم لذت نگو / ای رنگ آب در یا ازم دریغ داری

ای گلستان حسن جسم تو هزار بوی / اکنون که هیر خسرو دارم امید داری

حاسد چو پیش ما شد شهر رو سعادت / نفس هوس ما شد شهر ره سواری

شاها ز غم حاسد خواهم ... / چون شاعران دیگر جرم مهم مکاری

برم ز فرقت ار جو کان غو مارا شد / گر ز مهر ماهی بهمت عصاری

دایم بری امیرا ما غوث دو جلال / فضل تو بخاری ملک تو اخضاری

زیر تو تخت زرین بر ربت جهد دنیا / زلف تو وصف جلال زو وصف خواری

شمائی
رد عرب و عجم ...
... داری
... از جلالت که ...
... شاهی ...
بیند
ساری
نام ... از ما ...

... ساری
... را گوید
... مرضی
سلطان محسن ...
عصاری
شاعری مشهور از ... ری

وله ایضاً

خواهم که بدانم من حالا تو چه داری / تا از چه بر آشوبی تا از چه بیازاری

گر بس سخن گویم با تو ز شکر خوش‌تر / صد کینه بدل گیری صد تنگ فرو باری

بدخو شدی چون من بدخو که کرا گم / بدخو تر ازین خواهی گشتی سپرلی داری

بدخو شده‌ای تو گر زانکه نکو بمان / با خوی چنین مدار از اهل خدا ات خریداری

صد مست کنی با ما ور ما طلبی صد مست / یاری نکنی با ما ور ما طلبی یاری

از ما تو کنی با ما ور ما ببری باری / خواری ... بر ما ور ما نکشی خواری

رو رو که شکنج جو پشتی سر آن بود / لیک ... لعل ابرو ... رهواری

با مرد بشی صادق با دشمنی ... / با گیره بهوشی با گیره بزاری

من دشمنت خاما بر دوستی انگارم / تو در ستم خاما بر دشمنی انگاری

جلوت ... چشم من در سیری در بر مانی / خوب ... طمع من در خواب و بیداری

جنگ که تو آغاز کنی صلحی که تو خود ... / شوری که تو انگیزی عذری که تو پیش آری

عشق ... مرا با تو چنانکه نه پندار بی / حالیست مرا با تو چنانکه نه پنداری

بیت خوب شاعر نیز گفته خواهم که بدانم

حالیم بوده با تو در غربت و در حضرت | حالیم بوده با تو در مستی و هشیاری
من عمر تو در سالی با عمر سه عالم | پیوسته همی خواهم از ایزد باری
هر کو نه پی صد ره عمر تو همی خواهد | مسکین بر این بند شد گرفتاری
یارب بدهی او را در دولت و در نعمت | عمری که جهان داری عمری که جهانداری
چون شهد شکر عیش از خوشی و شیرینی | چون بیک روان چشمی در پری سیاری
چون قوت این سلطان این دولت و این همت | وین مجمع که داری وین منظر که داری
بیش از همه شاهان از ماضی و مستقبل | بیش از همه شاهان و ... بسیاری
لابد بود شه عمری افزون ز همه شاهان | از آدم و از آخر از تابع و از صاری
شاهی شده معروف الا به نکوکاری | الا به نکو نامی الا به نکوکاری
هنگام و مرشیر گشته است به تنهائی | هنگام درم کردی که داد ... رخساری
داده است بدو ایزد خلق همه عالم را | دائم شده هرگز ز خلق شماری
تا میر بنالد ... تا عدت | بیمار شده ملک بر حرمت ز بیماری
بیمار بد این ملک زو در طلب او | آشفته شده طبع ... به ... یاری

اکنون ز طبیب ایزد بیماری بشد یکسر | بهبود بشد وان دلبر بهبود شد از زاری
بیماری که از قوت او ساقط | دانی ز چه بنیادست کارش شکر کاری
... سان ها بدلا ملکه چو ... همه | از ... لؤلؤ گون ... رو شیخی و دشوار
برهی چو لالا گون نعجت به ... گل | نعجیت به طبیب اندر با ... سنگسار
از ... اینجا و مدارائی | صد گونه عمل کردی صد گونه هشیاری
ای میر جهان ای سرو بتو کیهان | کیهان بتو شد قائم دانم که نگهداری
ای ملک مشرق را وین ملک مغرب را | اری تو سزاواری اری تو سزاواری
نعمت همه بخشی داد همه بستانی | کار همه دریابی حق همه بگذاری
از لشکر و حشم ... از غیب و حاضر غیب | مختار توئی یا له یا له تو مختاری
آنک صلوات حق او را ز پدید آید | گر خود ز پدید آید از بخت تو عاری
نیک و بد عالم پیش و پس کار او | زنهار که تو دریابی زنهار که نگذاری
خشنود تو دلداری بنده به ... | شاهی که ز تو یابد ... زنهار داری
ای از عوض ... ... در ... یاری | ... شاهی از ... کاری

پرسان ز کوچ آید آنجا که تو نشینی — نصرت بجوی آید آنجا که تو کمداری

از خط هر دو در باطن نیست نوبه پرسان — در حل و در عقد باز تو نوبه باری

چیزی که تو پنداری در حضرت و در غیبت — کاری که تو آغازی ازگری و هموار

بیرون زبان باشد هر که که تو انگاری — انسان نزاران تا نه خفاله تو پنداری

تا باغ پدید آورد کلک گل خنائی — تا از قبه باده بادم لولاری

بر خلعت لعل شد از ون دار نغمت — از مجلس شاهانه از لعب فرخاری

از جام می زرکش وز زیر و بم مطرب — از دبه فرقوبی وز نافه تاتاری

در مدح ملک محمد نصر گوید

نوروز رسید ای منوچهری — با لاله لعل و با گل حمری

مرغان همه آن گرفته منبرها — بنهاده ز رخ ردای و عبقری

یک مرغ سرود پارسی گوید — یک مرغ سرود ماوراء النهری

در شاخ ببند جو مطرب تا بلبل — دراز هر منبه شد چو موبد لشکر قمری

مانند دو زرستان تفری گوئی — با پای ورشان نقری بصری

فرتوب
ام شهری است بروم که ...

... نثر سیاه ... رسید و بدان
... که ...
... که ...

در دامن کوه

در دامن کوه شنبلیدان — در رقص هم رقص با کدری

بر پر الفی کشیده مولان — خمیده کشیده الف رابصری

بر پر کشیده جفت الف بانه — از بی قلمی و بازی صبری

طوطی بحدیث و قصه آغاز شد — با مردم روستائی و شهری

پیراهن پدید و شلواری — از پیرم سبز و در گل حمری

پیراهنش پای آستین کلیچ — شلوار چو آستین تو عمری

بد بد چو کنیزکان ... — با زلف لالا زو دیده فخری

در فرق نهاد شانه لولو — پالیزکی دراز از عمری

بر شاخ درخت ارغوان بلبل — مانند کمیت معمر عذری

بی وزن عروض بحر ها گوید — شاعر نبود بدین نکو شعری

طاهر ... عنصری خواند — در راح مسمط منوچهری

بر برگ سپید یاسمن تر — بر تخت فرابه می حمری

خندید سر خجسته ... — بر لاله کو نهر زر عطری

بیرم
ام قد است لطیف که ... کند

چون لب لاله در دل لاله / افسرده شده از نهیب ظلم عمری

صد لعبت زر و حدیث دیری / بر ملک تن خلق کشید بربری

زین پس که فلک ز بهر کامی / شد کشور کشتی برادر سیم اهل هنری

نیست مگر مردان نکو سیرت / گفتا ز مگر مردان نکو گوهری

ای تاج بهار سخن پیدا حمی / پیرایه و مهر و زیور عصری

تاریخ و نگار جنت العدن / با نور و ضیا لیلة القدری

از لعل مدیح و از نسیم چون بوش / چون نافهٔ مشک و عنبر تری

وز رنگ و نگار روضهٔ رضوان نیکو / چون قصر ملک محمد قصری

مهر لقبی و مظهر عدل / قطب کرم و نتیجهٔ جری

با چهرهٔ ماه و طلعت زهره / با زهرهٔ شیر و عفت زهری

در دانش رزق گهر و جوهر / دریا فشان طبع بحری و بری

افزون ز شرف ز شرف و غنا / افزون به نسب ز هاشمی و بکری

دیده چو طبع مؤمن از مرتد / از بد دلی و بدی و بدعهری

با چهره و آن همسری

چه اری
نیکی خوب

با چهره همایون تو بشر آدم / بر چهرهٔ تو نشتر زرگری

گو سنگ وه آسیا فرو افتد / در پیش خضر کوکب دری

در پیش تو چند بشر بیک دوزه / یک سر همه را به دام بن زری

ور زانکه نظر دهی به ناکاهل / بیرام ادهم او بر بابری

زانکه نسب چون بشکرد رانسو / از سنگ خفا رسته زبیعه دری

میرانگه بنشستگه و بیدا / میری طلبی بنشستگه و مه دری

از بحر کسی طلب کند نمی / در بیر کسی طلب کند بری

دیوانه طلبات کا عدن بدرو / چو کالمه تو صفت همای دری

چون نغمه بلبل کند با کو / تو سنگ بزر اسیا دری

الفاظ که شعر پارسی اغازی / همتای لبید و امرؤ حجری

وانگه که شعر پارسی گوئی / استاد و شهید و میر نصری

با جام بهرام جبر بر جبری / با تیغ بزرم شیر بر شری

در جوب هزار لکس دائی / چون چارت بن ظالم الزی

تا هست خلاف شیعه و سنی	تا هست وفاق طبعی و دهری
تا فاتحة الکتاب برخوانند	اندر عرب و عجم به بقری
در دولت و حجه [illegible]	در دایره سپهر بی غدری

در صفت بهار و مدح شاه

ابر از ابر نوبهاری چون جهی	چمن بهشت عدن شد هر سو جهی
بر سر هر نرگسی تاجی تمام	شاخ شمشاد بر کنار هر جهی
یا چو سیم ابر دهقه نشر ربیع	صفحه صفحه لؤلؤ زر ده واهی
باد لولان بر هوا قمری فرح	بر مثال دام شاهنشهی
گنج دیبای ملون برکشد	یار خسته دام هر ره [illegible]
هر کی بوی از نسیم شاخ آرد	هر کی جرعه زد به باغ کهی
بر سر شاخ میان مرغزار	همچو در سیمین زنخ زرین جهی
سرو بالا دار در پهلوی ملک	چمن درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز بر صحرا	چون نواری بر سر دوی فرهی

برسر هر شاخساری

بر سر هر شاخساری مرغکی	بر زبان هر یکی بسم اللهی
بوستان مانند معشوقان میر	باد گر گونه لباسی هر گهی
هر بنفشه کار و هر جی گذار	جهان هر سیر و فرح فرهی
آفتاب از آتش ابر [illegible]	چمن زیر آفتاب ابر سهی
ارزنی [illegible] برین فکند	گرز نوک نیزه [illegible] لهی
روز [illegible] های کشور کشای	روز مجلسها [illegible] کشور دهی
عقد جان او همه [illegible]	خسرو [illegible] هر جهی
از فراز همت او [illegible]	[illegible] برعلا آن دهی
افکن [illegible] برک [illegible]	رفته در جبهه کمانچه راهی
مرکبی طباخ کهپاره	تیغ [illegible] که گیتی داوری جهی
تیر گوشی [illegible]	[illegible] سمی [illegible]

وله ایضا

نوروز برنگار صحرا گشت [illegible]	تماشا کهای غره و تصویر های [illegible]

[illegible]

برکوهه [illegible]

بستان از گشته اسپرگ نگار — از بنفشه قبله دار ارغوان شرحی

صد کارگاه نسترن آراست باغ لاله‌رش — صد کارگاه نقش گل صحرا زرنگ طی

طاوس بستان باغ دامان گیری لعل‌گون — خنگ جوهرکش سوسن کاکل حریر کی

هانی بستان دام هوای زر لفت — دخت برادر هلال و حیاتی برادر حور

دبدبه بدیع در این اول ربیع — بر جانب دار ناجی بر نهاله وی

بر جانب سرو و سپر که بازو که فراز — چمن خامی سجده کوه بنفشه شاه ری

قمری هزار نوحه کند بر سر چنار — چون اهل شیعه بر سر آب صحی نوای

باغ لذت لگن پر باد قطره‌های آب — چمن چهره بنفشه پر باد قطره‌های خوی

چمن قهقهه قفسه یکی رو و رکه — کبک دری بخنده و شکر تا صحی

چون افسر بهار لبهای عندلیب — چمن سهند شهربار بر طوطی

بلبل زمزمه کرده بر سر بهار — چون خواجه خطیب درت رامی

بر دور تخت جوهر گهر نوار نیک — محمود اهل مشرق مکتوم بن حی

فرخ فری که بر سرش از ماه و آفتاب — چتر است چتر آل همای خجسته پی

معروف نشسته از لطف او حال بدان او — چمن از اینجای حاتم طی حال بدان طی

به مقام همت فرق و به مقام جود او — بی‌شبت آسمان چو لای لا بعد چو نی

در راز فجور و فسق دری از آن دروز — نشسته رسوم از رق بنفشه بم و ی

با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی — با شرح ابن جنی و با نحو سیبوی

با نکته معنی و با نثر مطلع — با خاطر مبرد اغلاق لفظ وی

با خط ابن مقله و با حکمت جلیر — با خط ابن معتز و با حجب الی

ابر هزبر کف و تمام نسیل خوذ — با دولت او نعمت بنده تر او ای

جرئی حلق او نشاید سموم تر — جز لطف خشم او سرو زمهریری

ای سپیدی که بازکف درفشان تو — باشد حلیم روی لذت زار در حی

ای کالکاه کالجم سرکش بود — تو بوف قلادی ولی دلرا ابنه و نی

هنی بکه چنگ نیک خواسته زلوه — هنی برار کار زکوه بهای و ای

هاند با عمر دیگر دور خشم تو — ان دور کاسان نبورد بند هیچو طی

تا اصل محوم علی باشد از علی — تا نجم احمد قرشی باشد از قصی

کاس
معنی غارت و ضایع ...

نشسته
...

...

همواره باش خرم و خوش باش جاودان | میباش شاد و خرم و همواره باش حی

در مدح مجتبی محمد گوید

نوروز روزگار مجدد کند همی | در باغ خویش باغ ارم رد کند همی
نرگس میان باغ نکوتر ز درم رنگ | ازدلق عنبرهای مجلد کند همی
در لاله زار لاله لعل سرخ روی | خال از رنگ و غالیه بر خد کند همی
گلبن نسترن چو عروس دلبری | که باف را مبادله برازند کند همی
دان زلفهای سنبل نوگوی ارتصد | بیگاهای ... زبرجد کند همی
ضراب وار شاخ گل لاله هر زمان | دینارهای کهنه مجدد کند همی
از بهر آنکه زهی کند سرخ جو بزر | گلنار زهی جوشن مورد کند همی
خورشید مجمری بطرف برابر آسمان | گوئی که زبر تیغ ممهد کند همی
ابر کلاه زیرهی زکلاه داران | بر زهی گل کلاه مصعد کند همی
ابر بهار بارش منطر و سیاه | هر گه که زهی جوشن براورد کند همی
بی غمو با لاعو مثل کند همی | بی تاب آب درع مزرد کند همی

باغ طری سبزی زروی میکند همی | بر زهی قلاده ز فرقد کند همی
بر سر عصابه زرو زری کند همی | بر بر لباده ز زبرجد کند همی
سوسن سری بر برهم گل کند همی | سرزی وهی ز در مقصد کند همی
لاله دل از قبیله عنبر کند همی | خیری رخ از صحیفه عسجد کند همی
از زرین صناعت ... کند همی | مرغ خوش زروان موبد کند همی
بلبل گلو ناله سحرگاه بر درخت | گوئی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب مجتبی محمد که روی او | از کارهای ملک مولد کند همی
طوبی بر آن قلم ... نامه بر | بوحرب مجتبی محمد کند همی
آن ... عمر مؤبد کند بعدل | این سر عمر خویش مؤبد کند همی
در ... حصن سعد گشت ... | او طالع کرمها اسعد کند همی
بی ابر فعل ابر بهاری کند همی | بی تیغ کار تیغ مجرد کند همی
رای موافقی ... | عالم ... خلد مخلد کند همی
گاه ... نسیم زین ... | آن کاین نسیم ممهد کند همی

اقبال کامرو برای مسند داد | او را که کارهای پسندیده کند همی
بر سر قلاده ای بزرگ هر جزو و | گردن بر آن قلاده معقد کند همی
بر هر کسی لطف کند و هر لطف | بر احمد این خوبی احمد کند همی
جانش همی ز بهر لطف و فراشته | از فرق هر ... فرقد کند همی
بر جاکران خویش چو از جاکران خویش | احسان منهاب و مجد کند همی
این عادت طبعی و خوی ... حیات | هر عادتی زمرد و مسعد کند همی
کان اختیار کار نباید ... | این اختیار بهر محمد کند همی
تا از ... بار وی ... | عالم چو عارض ... امرد کند همی
بر پای ... هر گوار | کاوهای ... کند همی
زو قوت ... | او قوت ... کند همی

در مدح خواجه علاء الدین عمر

جانا چو بنده مهر دید چو جهانی | چون ... نازد کانی
بدرود ... صابری ... تو | بیدار ... هم آسمانی

هر کار که دم تو ... ار ... | بر آسمان وی بر ابر زمانی
دگر از ... صد بار دیگر | همانی همانی همانی
عیش ... عیش ... تو | فرود ... زر و زمانی
نه امید آن کاتجه ... سوی تو | نه ... آن که ... ل ... مسلمانی
همه دوره ... کی کارها | ... که ... ور ... همانی
نه آن که ... کار و ... | که بر ... کار روانی
تو شاه بزرگی و ما همچو ... | ... شاه ... آسمانی
... | ... دهی ...
... | ... تو ... و ... ندانی
خوردی ... | ... دهانی
... همی ... کار ... | ... کانی
نباشد کسی ... از ... تو | ... آسمانی
تو هر چند ... | ... تو ... جهانی

نه آنی که با عاشقانم و بیدل
تو معشوق و معشوق هر عاشقانی

اگرچه جهان و تن آلوده داری
دل ارچه جهان و دلها ستانی

بیا جامی بردار هم نگذری تو
اگرچه بیا همی نگذرانی

برآهیختی تیغ خواهی که هر کس
که تیغ تو با هم برابر نمانی

بزرگی تو دانی بار عزه نگهدارم
ز انجیل و تورات بهتر نخوانی

خبر دار دارم من از تو بهشت
چرا چهرت ای تو لیکن برانی

خبر دارم من تاج عمرانیان
تو خود خادم تاج عمرانیانی

زهی شیر مؤید علی محمدی
ترا بوالنقا خوانم ای شیر جاودانی

همان سهم او سهم بغدادی
همان عدل او عدل نوشروانی

شنیدم که موسی عمران اول
به پیغمبری او فلان ارسلانی

بعهد علی ابن عمران باخبر
رسید از زیارت اصفهانی

الا ای نقیب نقیب معظم
گشادت به تیر دو رستم کمانی

کثیر الثواب و قلیل العقاب
ثقیل الرکاب و خفیف العنانی

نه مردی که

نه مردی که ای که چو صرانی
نه جوی طعامی که جو طعامی

شنیدم که دست سیه را بیابی
که بیعت ای جمری و بهرمانی

تو در روز هیجا سویدای جنگی
به بوی شمشیر جمرای فانی

چو شمشیر تو زیر گردن بدیدم
که دست سیه را بکند ارغوانی

اگر عقل فانی همی تو عقلی
دل ار جان همه ماند تو جانی

زنان و آن گرهی بدل آشنایی
ز محنت زنانی بر تو رسانی

غنیمت کنم با تو الخلاصه شیر
سخن گر بمیرد سخن جاودانی

سخنهای منظوم شاعر شنیدی
بهشت و نعمت خسروانی

اگرچه رهی را تو کمتر نگاری
پر پیر از ورد و در گرانی

من آورده ام که نی تو شنیدم
اگر چندم ارزیب زر ارزانی

من از منزل به ره قصد تو کردم
چو قصد علای الدین فرودانی

نشستم بکلی میر آشناعی
فرو بسته لب چون تیغ زبانی

بیا چند مردی بسر بسکو
تو لولوی بیا محکم مرتب

نگارا ترک چالاکی داری همچو ترکان | چو نور از رای تو چندین جهانی

در دهان میان ایشان سخنهای | که ناگه آرزو بر کس ندوانی

بدیدم شب تیره و روز روشن | ابا رنج بسیار و شب نوانی

رسیدم بر تو شعر گل | چو گویی بارد صریع الغوانی

بیامد آنکه نامش ... تو | رها کردم از محنت این جهانی

شنیدم ... عشقی شهر من شد | سخن گوی و ابن علاء الیمانی

بیاد خواند شعری الفاظ تازی | شتر بن زالی و شتر بن معانی

یکی کار دلش شیری کش داد | هر آنچه بهر تو کهی از کلانی

شنیدم که یکی حصت ملک شد | محمد جعفر بو نواس ثانی

یک ساعت ازهم و ... باید | بیا قوت و پیاله بهر مانی

علی بن الجهم از شهر موصل | بیاید بغدادت در شعر خوانی

بدانش ... شد ... | تو صد جریده بدره از رز کانی

سعد ... عمر ابا ... هم ... نبال | بیاید منوچهری دامغانی

سخن ... ورادار

۴۵

تو دانی که ما با همی بر سلم | ایا آنکه ما با همی پهنانی

اگر گفتمی تو از آن شعر بشعت | بهفت از آن ... فروه نوای

همی بر گذر آن ... علامم | ببابت مدیح و ببابت معانی

وگر گفته‌ام من معنی از آن | ازان فسرده‌ام شیر زبانی

نه بر از تو آن جوابست چشم دارم | که باشد بدانی هر تو باز مانی

من از تو همی مال نوروز خواهم | بدین جامه کاینک ... چو کانی

بیندیش از آن روز کاندر تظلم | تو نوروز گیری مرا مهربانی

کسی کو بگیرد مهمانی کسی را | بباید که باید ز مهمانی

الا تا بیاید بزرگی بهار | الا تا بروید گل بوستانی

نیرزی بالا... حور قفانی | برد غوانی و لحن اغانی

بران وزن این شعر گفتم که گفتا | الا ... اعلای ... انی

قفا نبک للبیل و ... الحوانی | اغاب ... علی عصص ما

در مدح خواجه طاهر گوید

تعریج ... حواله ... خیر

بی‌ان نکاله عارض لعبت رومی قبای | سنبلش چون پر طوطی زیر چون پر همای

جعد چون زره به زره حوز ارا [illegible] | زلف حلقه حلقه بر هم همچو چنگ لهو نای

دل چرا گوئی اسیر زلف چون زنجیر را | زو چرا خسته [illegible] بد بد گلو چرا

و انکه زنقش گردم آهن اگر کرد دم گرید | بر هم از چم را اگر دم نهد گردم فسای

ای بسا سرها کران زلف بال اتحج | کر [illegible] بوالمنصور عادل کدخدای

طاهری کو هر گلوی در گلو طاهر | عزم او عزم و کمال او کمال و رای رای

کامکاری کو چو خسم خسروی راند بردم | طوق او این را کند در گلوی قیصر درای

گر همه زهره بوی ز رای [illegible] جبرئیل | تیر در شان جو [illegible] از عز [illegible] جدای

از فراز همت او آسمان را [illegible] راه | دور درای ملک او این بهی را جای

نیست جالی بزم او ار باشی کو [illegible] | نیست جالی رزم او از گیر گیرد ها بهای

روز رزم او [illegible] غرا [illegible] جال | روز بزم او نماند جز [illegible] ازو وای دای

گر کسی گوید که در گیتی [illegible] بربان او | گر همه پیغمبری باشد [illegible] یافه درای

افتی زانکه [illegible] که [illegible] | هر کسی زین گفته [illegible] برده جای در ربای

ور رسم و کاوس لرل سان دل را ... | هر کو [illegible] چشم [illegible] پیل‌های

[illegible] باری [illegible] بسلهٔ زنجیر پیل | چون [illegible] لعل [illegible] بسته قبای

گر [illegible] وزیر انکه [illegible] | بر طراز عنکبوت و حلقه ناخن درای

هر کسی در باشی [illegible] و [illegible] فسان | که قرار و که [illegible] گاه [illegible] و گاه های

وان قلم [illegible] در باش [illegible] معشوقه | دانه بپرورد [illegible] و با خوب را

الحمد افندی [illegible] یابد همی | تخت [illegible] طوق [illegible] قیصر تاج رای

همچنین [illegible] و دشمن [illegible] | همچنین [illegible] خورد [illegible] فزای

فرزهی چون [illegible] بر [illegible] فروز | ناصح و بدخواه [illegible] و در رهای

[illegible] سند [illegible] در خاک تخش | دشمن و اعدا [illegible] کار [illegible] ازدهای

[illegible] ساز و بم نوازد [illegible] باز | جو کار و دل [illegible] ودل [illegible]

لول [illegible] | [illegible] بدخواهان [illegible] کشای

جام [illegible] داد و نام [illegible] کامران | تا [illegible] گذارد [illegible]

خارت را [illegible] را کرد ران | شاعران را [illegible] بخوان [illegible] را [illegible] ستای

نگار شمیل
یعنی جدا [illegible]
ناخن برای
[illegible]
شاه هند

دروای
تنگ شکسته

جانت را کو کز بروی قیمت دگو که زر | تا صبح ساز رشیبی مطرب بیا کو سرای
جز نیاز چهره لیلی این را باین ابرآستر | جز ریب نکت وجه این سال گرین ابرای گرای
تا فه را او شیرا و سیم ساز و جام را | بر نوا زرو بر قال و در رقصان بر لرای
تا بت بر نکش خنجر نشر و سقف سقف | تیغ بار قیس نیمه زن تخت ارمای
عشق و جهر جمال و در لطف و هجر جسم و | در روز کار دل و لب بعبیر ای جان و جای
اب و آب زر و سیم جام و عشق و | رام کبر و رقصان و بر فراز و سوز و سای
بر ساحل انجماد و بر مملکوی سال بجوی | هر وقتی را اسباب و بر نقطه را بنای
جز بخیلان را مروت جز لعبان را سند | جز معانی را سکوت و جز سوالی را بنای

وله ایضا

صبا کو چسم جان همی بگشاید | رسی از رهی سورت بعد کرد
باش انجه سب و روز سی عاذ دهی | باش و عد هر انجه که ان شود
از صد و عادت فراید و در مکدر | که ندید از ان کمر شنید سفر مانی
دل من همی دارد حق سیم و در تکین | بر نیاید صبا کار بدین ایمانی

چهره

صبر زاید اب

برای

بر قصد کس

جای

امر ستایند ان

(left page)

47

چهرهٔ نمی بر مه و جهرم طلبی | بدهی داده و رخ دادهٔ حسن سبتاید
هر فامی تنی و بادان ساری بن حور | تنبی از رب عطا ایج بدین ما دایل
هنوی راضی کرد و ایله امیرت خواهم | تن بدان راضی باشم و علامم خوانی
از تو بارانه کنار رویت ام و نه سلام | تن ایر و رب کیفر ریز و در مانی
تو ای لیز دل بهانت همیدارم | به بد و شمی از نمی نهانی
تن لیز رب که بیداد و شای نکه ای | عدل بار ابد با بو الحسن عمرانی
خواجه و سید سادات رئیس الروسا | همچو خورشید بخندگی در خشانی

وله ایضا

یا سخن بوم لرزان همی سبوی | یا رهیت هام اگر بدان رویی
سیم بن ایدی از معدن زر | بر بر ان ره تا جانه بسا لاوی
اما کرم را به عطیت عن اسه | تو ای که چشمهٔ خورشید را مور صوفی
تو ای که گنج مغفر او ابن سفر | تو ای که کاشف بروه این زمانه مدی
الرزب تو نمی بر فروزند | بر اسمان بر اسمانکان شوید نوی

موی

نغی ساک

نوی

نغی ساپ

بیکبو ثغری ز امن بشر کری	هروی کردی ز احسان بشر زاری
عذاب دوزخ انکی بود که از تو	ثواب جنت انکاه که بود بوی
بدان تواند بشر تو ان بشر بری	که دری تو همه بشر تو سوی بشر بودی
اگر قوام جهان نه بر آفتاب بود	توان کانه قوام آفتاب بودی
نباید از تو بنجیح چراز پیش دروغ	دروغ راز تو کنجد چه بر قضای جری
سخاوت تو ورای طبیعت و طالع	بمعنی مخالف مسکف نه عوی
وفا و همت و اخلاق و اوزبک دو	نکوی و عالی و محمود و مستقیم و قوی
چو تو نسب و حسب و چون فقیر و عمر و	بوزن روح و عروض و بنظم بر درد
چراین روی شاعر چراین سفله دبیر	چراین شعر نحوی چرا اصمعی لغوی
بلاد نعمت فال و عمومی و غنای	بری داری و دوری و کاری و دردی
بمردمی تو لنذر زمانه محروم نسب	که رای تو بعلوات و بات تو علوی
ز همت و هنر تو شکفت ماندستم	که اهلی تو براو و بر اهل آن تری
بمنزلت که جهانی برم همت و طبع	از ایسجو هوار لطیفی و بیسچو بوردو

کلاه صنعت

کلاه صنعت دادن کلاه صنعت شعر	به سیم تو طلا ده نه زر تو هردی
مدیح تو مثلی بسر رسید لک	نه تو تمام و نه اعشی قیس طوی
بزرگوار امام اورا خداوندا	حدیث حواسیم کدان تبو بودی
حدیث قصه تو رابع بر تو عرصه کنم	خبا به عرض کنند و بن باقی بنوی
هزار سال بمیدان بری به پروری	همی و نه باطله که و سلجوی

وله ایضا

رفت سرما و بهار آمد چمن طاوس	بسوی روضه برفتن آمده محبوس
هزار نالان نوحه کند چه چون کرکی	هزار نالان کنند همی نالد چمن جاسوس
بر سر درختی بچه عشق بندد	درختان های زند بر سر به سعدوس
بند نار و بر سر وی سرو سهی	زنند بلبلان ز نار ک همی قانوس
دم هر طوطی چمن ورق سوسن تر	نار چمن ز رسته نرکس دم هر طاوس
سحر گاهان نالد کاهان آواز کلنگ	زبان چون عبوکند صفیر هر کروس
چون صفیری زند لک دری در هیمان	زنند نقش بر نرکس بر ما قوس

رعد است بدار طبل همی ضرب زند / بر کوه لحج ابن علی ... مرتب

ای از سر دو بهای عرب ولی عجم / که هستی ... بر بخت چو لقاب

در مدح خواجه ابو سهل زوزنی گوید

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی / پوشید ه دشت ابر بدیبای ارمنی

بر یاسمن عصابه دُرّ مرصع است / بر ارغوان طویله یاقوت معدنی

چون نو بهار خیمه بصحرا برون زند / واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی

از بامداد تا شبانگاه می خوری / در شامگاه تا بسحرگاه می کنی

بر ارغوان قلاده یاقوت ملکی / بر شنبلید یاره عود شکنی

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری / بر چم همی خرامی و برود همی دنی

در ابتدا خریده دمنت آبها / هر چند بر فشانی و هر چند بر چنی

نرگس همی رکوع کند در میان باغ / زیرا که او چو خنجر بسته و موذنی

و لاله چه عالمه وای رسیده رو / چون نیمه لعبتی را سایکی

نرگس بلاله سیمی برادرست / چون زر جعفری بمیان در افکنی

مانند شبه دوم طاوس شاخ گل / چون حبست زرد دانه بید و بر ارکنی

وز او به کل چو دایره بر شاخ دیبهاست / چون شب او بنفشه زرین بیاربنی

با جشن بیست دیگر و طاهر بشن گذشت / گویی شده است این گل رو روی باطنی

نرگس بسان چرخ ... پره آسیا / انجم چرخ آسیاهاش تو زمردین کنی

چو چشم زرد لاله کی دل گهی وراو / دانه ملوین کی شش نو دُر کنی

شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر / مانند ه حی لف بوسهل زوزنی

شیخ العمید سید و صاحب که ... استقلال / نعمت داد و صحبت پن داود ایمنی

هر گز نمی کند ز عوت زیرا که / رسوا کند ز عوت و رسوا کند منی

از همت بلند بدین مرتبت رسید / هر گز بمرتبت نرسد مردم دنی

او را ز زمین گهر ایک بار داد / همی بباشد از گهر پاک ...

لد سوی او ز همه خلق مکرمت / چون ... نسیم ... مرغ نشیمنی

از جام ... شراب ... خرید ... / از نفس او بیابد ... الالطف ... کنی

هست او شیر ... نف همت او هجو او شکر / هست او ... همت او ... سحر او ...

رای موافق تو بت و لعبتان او / از روزگار بوستان نگارترست

هست شتاب با خلفای دگر جواد / لیکن بکام تست دل انشا مقتضی

خورشید را ستاره بسی هست بر فلک / لیکن تمام تابش خورشید نور اوست

احسان شهریار معظم بنیک اوست / چون قوه نیکی را بیار است

ای در نسب اصیل و در فنون علم / کامل تو در قیران تا نه بهر رفق

با عون ذره و با قدر گوهری / با جاه زر نشانی و با نفع ابری

با مردمی نوازی و داری تو همی / با کهنی ملوکی و کوکبی تو همی

خرم ز هر عروس گرفته خال کی بود / با هر عکال گرفته نوبهار خرمی

تا حرف بی نقطه بود و حرف با نقطه / تا خط مستوی بود و خط منحنی

عمر و تن تو را فراینده و دراز / عالم خرمی تو را گوار دهد

در صفت اسب و مدح شهریار گوید

افکند اسب را نمر شد بر لوی خسروی / اعوجی باد رفتار آن باد رفتار همچو نوی

گاه از قیسی چو مرغ و گاه بجهد چو مار / گاه رهواری چو کبک و گاه برجستی چه لوی

چون سهیل گران پا / چون عقاب پر جبال / چون گلگون برهوا و سمج طاووس نوی

در شبه بر چشم و در عجز در شبه بی ترس بهم / همچو او در شب بی باک تر چو مرغابی بجوی

بادروس سرور دارد ز عرض تن و زلف / سر زکان دُم زخیل دیر رسد و سم زرود

دیر حلال و زره حبر و سپر در رهی / خوش عنان و نرم خرام با گراه و تکجوی

سحت پای و صحرا ران تن دراز و دست ... / نرم گوش و پهن ... نرم چرم و ...

ابر بیزد بار او رعد ناب برق جه / کوه کوب و سیل برو تیغ ... راه جو

کوه رسان ... / پای کام و دگر سینه ... و گرگ ...

تیر چشم پس جگر فولاد دل ... / هم قدران جاه بینی باده کام و لوح رودی

نیزه و تیغ و کمند و تاج و تیر و کمان / کهل گوش و دم و سم و دهان ... او

الحجبی اسب مراد اوست بی زین شهریار / اسب در زین الجمان باشد که بی ... سپهری

در صفت جمع و تقسیم و مدح ممدوح گوید

بر آن ای ترک آهو چشم آهو از سر بری / که باغ و زاغ و کوه و دشت بر ماه ... شعری

بی چمن چشم قافان بهم چمن خرگه خاتون / بر هم چمن حجره قیصر چهار م قبه کسری

کمال لله و جل خبری بید و با نور و وری
یکی چمن در رخ و امین دوم چمن لب عذار
بنالد مرغ با جوی بنالد معلق با گلشن
یکی چمن عاشق بیدل دوم چمن جعد معشوقه
دهی بلبل زند بر زیر و صلصل زند بم
یکی مقصود غایب دگر با جلد عقل
زمان و اخوان و از غولی و صنم را به تو
یکی چمن رمز دین پرم دوم چو لیلای مجنون
نوای قمری و طوطی و هزار دبیت وی سر
یکی چمن معدد مطرب دوم چون زلل راز ی
چو طوطی لیت باخ بید و شاخ سرو و بود گل
یکی چمن جمن نگاری دوم چو سبز عماری
گل سرخ و بر تهوم لله و بر بار و

ز فردوس سر آید امروز سبحان الذی اسری
سوم چمن لیلی مریم چهارم جو ندم علی
برآید ابر با معنی بخندد برق مع بی
سوم چمن مرده سبو مخزن چهارم چمن لب لیلی
لهی قمری کند از بلکی ساری کند ابر
سه دیگر مخلص خطب چهارم منقطع غش
جهان نشسته از جوشی بسان لات دالعزی
سوم چمن مهرین افسر چهارم عنبر بدری
نشسته قمری و صلصل فغان و بلبل و عز ذکری
سوم چمن دسی دریبن چهارم چمن علع سکه
نشسته از غصون ساران بر زبانه طوطی
سوم چو لفانت حوری چهارم نامه نامی
نغر عشق لیلی هر دو کنند لیلی هر دو بی دعوی

یکی همچون جمیل ابرو دوم ماه بدر شیعه
نگار ابدال نشسته شاخ از غوا جل
یکی چمن دیده یعقوب دوم بر جوان رخ یعقوب
بباغ شکفتی ابر نسیم بهار اجشر
یکی چمن رخ انجاجه دوم چمن ابروان مهر
چرا دیدی که خرم دوم چشم او دو جو
یکی باران برار صرصر یکی باران برار خنجر
دعا بیرون آب جبر و حماس آب جوی
یکی ماه معنی ابر دوم غنی التقی ابر
برهی با لب و رای نیک و هلال جوی و روی بجو بس
یکی چمن چشمه زمزم دوم چون زهره از هر
رضای او کند روش بنای او کند نیکو
یکی جان و دل لاغر دوم منعر سر باری

سه دیگر چمن جو ابر چهارم چمن ام او فی
سحاب شاخ گون نشسته طفل عاج لو
سه دیگر چو مدل و عون چهارم چمن کف موسی
بباغ سبز رفی ابر فرات ابر مجری
سوم چمن رفیع ابر سپید چهارم درب الیونی
رسیده شد لیلی بر کند عاشقان القصوی
سوم سرین برار سکر چهارم ملح چو قد
جلال شرب رخشت خلق و هماش زینب دنیای
سوم حلب المستقی ابر چهارم غوره الو تقی
لطیر او بدانم شکر جو در وی چه در عقعق
سوم چمن روضه رضوا چهارم جنب المولی
هوای او کند سیما بخای او کند فرمی
سه دیگر صنوبر نبت و چهارم دیده اعمی

خدا دید یکی سیر باغ و راغ و دشت اندر / پر نشسته از خوبی [illegible] و ماه و خورشید

یکی حیات اول دوم [illegible] مشکو / سه دیگر حب العدل و چهارم حب [illegible]

تمام و فاتحه بر او [illegible] و قمری اندر گل / همچو آینه بهار [illegible] بیند [illegible]

یکی چون [illegible] دوم چون عمر [illegible] / سوم چون علی بعد آن چهارم [illegible] هدی

گل لاله و گل [illegible] سرخ و نسرین / [illegible] شنید [illegible]

یکی چون [illegible] دوم چون [illegible] / سوم چون [illegible] چهارم [illegible]

برو گل [illegible] / بزن با نسیم [illegible]

یکی [illegible] دوم [illegible] ششم / سه دیگر [illegible] چهارم [illegible]

الا ما از صبوران نام [illegible] / هم اندر مصحف اولی هم اندر مصحف کبری

یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف [illegible] / سوم ایوب پیغمبر چهارم یونس متی

جمال او و [illegible] او [illegible] / هم اندر عالم کبری هم اندر عالم صغری

یکی [illegible] دوم [illegible] / سوم [illegible] چهارم [illegible]

بیار چنگ و بیا [illegible] / که با بانگ چنگ [illegible] لب رودی

رسید [illegible] کاروان ماه [illegible] / [illegible] روزگار [illegible]

جهان [illegible] / چهار [illegible]

بروز کار [illegible] / بروزگار [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / چرا [illegible]

جهان [illegible] / [illegible]

مدار دل [illegible] / چرا [illegible]

[illegible] / [illegible]

بیار [illegible] / که تو [illegible]

بیاور [illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

نغز چیز آری بخور قدح که چهار	که چو بستداری تو شعرهای چو زری
قدح بگذار بیاید هر چه باطیه خوار	چنانکه گر بگرائی بمیوی بخوری
براه ترکمانان که حربه بریم	تو شعر ترکی برخوان هزار شعر عربی
بهر لغت که تو گوئی سخن توانی گفت	که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی
فرات علمی هر جا که بروی	نسیم جوی بهر جا که بگذری
نگاه چشم و نگاه طبیب نفس	درخت تر ز مغیلان و موم تر ز گزی
که بدانستی چو پیر را زکیدهاش	هزار قلعه ستانی و صد هزار دژ
بزرگوار شهان سپهر قلاده خورند	تو این چه خیرت ابری میانه خوری
جز این دعا نکنم مر ترا پناه گفت	هزار سال بزی صد هزار سال بزی

وله ایضا

چنین که دیدم امروز دور و فری	که ماند از آن جهان شهنشاه جعفری
بوستان بیش از هشتصد	(زنده است) که او هست محبوس در منظری
نه بشنید از دی و نی نیز پار سال	نهد هیچ جز بر سر سروری

اسباب خلعه کردی [illegible]
از فضیل [illegible]
[illegible]

مبرد طعام

مبرد طعام بکوب شراب	بگوید سخن با سخن گستری
مرا امشب بود بادلی پذیر	چو اندیشه کردم از هر دری
بدان خانه با خانه ناشاندم	بهشتی بجز از نامش کری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه	گذرگاه او تنگ چون چنبری
نشانم در آن با فسونگری	برافروخته زرد و دار آذری
چراغی گرفتم چنان چون بود	زرر هر تو به بشسته خنجری
در آنجا دیدم پیکانی بر	عروسی کلاهی چون هیولی بری
سفالین عروسی بمهر جدا	براو بربسته زری و زیوری
بربسته سفالین کمر بند بر	فکنده بسر بر ز تنک معجری
چه بستان انگشت لعلیه شش	چه چرخ با بان بپیش فرق سری
بسی خاک بنشسته بر فرق او	نهاده بسر بر کلی افسری
برو کرده ضیغم جوهران پل	لف های او لوح چون اسپری
بجوم من از مهر بود او	چنان چون ز خلاهری خلاهری

خمخانه است و رز بنت معنی شراب
بر کده

ز فرق سرش بار ادهم سیاه | نمک زر زرینه چادری
بتر دم سرش را ببر آشناس | ز هر کوه و هامون و کشوری
فکندم کلاه کلی از سرش | چنان از سر غار معجری
بدیدم زبر کلاهش فراخ | دهانی و زیر دهان خنجری
مرا داد بالین زکیانه سطبر | چنان تخم رخ چو لب شکری
و لیکن به پا سیل سیل سبیل | نشانه بدانرو میانش دری
همی یعنی تنک که شیر از دهان | چه یعنی بخور زاید از مجمری
مرا عشق آن آبستن زرگ | چو عشق پریچهره آهوری
بپروردم از دو مهر پرنشره که | در آن سیب بستان عقرب آموی
یکی قطره بر لعلم بر چکید | که در سنگ خم گوهری
بپوشیدم آن را از آن ابر او | برآمد ز هر یکی فر عبهری
بیاغول جوش بعدم فراز | مرا هر یکی که خم سکری
یکی هاتف از خانه آواز داد | چو زآن سکری کی مشکری

که این بار امکان

۱۰ کره دو
الحکم و الدال المعجمه للکون
و فی و دخوه در نفخ جسم و کبرا
بمعنی که ساله چشمه است

بشستن عروسی بمهر خدای | پریچهره نغز و بس منظری
بیامد علی کمال کاتب گه | ببرد کلاهی خبیر و دختری
به عقد و کابین او ایلیه تو | کیی بچه نیکو چنین شاکری
ندیم سه شرق سنع العهد | مبارک تقاضی امید اختری
نه نافه بیازرد همه آهوئی | نه عنبر فشاند چو دیگری
سخاوت همی زاید از دست او | که هر بچه زاید از آن اختری
به گوهر بدان لطف و خلق | بهشت برین را نه کوثری
گران حلم او در سبک عزم | بهر کشتی در به لنگری
نفیسش نیاید اخلاق نیک | نشانی نباشد هر لشکری
سر کلک او بر زمین ملک او | سرا هر یکی زانش اصفری
چو سیمین چراغش بدست لگن | تن شمعی با دل کافری
ابا خاطر همه استادگی | که بر فرق تیغش گسسته اختری
فراوان سرا خادمش جدا | ز هر گوشه و ز هر کشوری

تو گر خاطر و شب ببابی مرا | مدارم همی بیشم از هر عری
خلیل حصیر را بدین شبه بار | نباشد زبان از جرم شاعری
چه نقصان ز یکمرغ در جرخ تیر | چه بیشی ز یک حرف در دفتری
الا تا ازل جمع سعیران | نهد حکمی چو پیغمبری
خدا اندر بالا سپهر دگر | سپرد کار او را بدین برتری

ولهُ ایضاً

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی | کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی
کز خسیسان از هجی گوئی بیاید بد مدیح | کز بخیلان از مدیح ار بیش باشد هم هجی
روزگاری پس از آن اندر بدی صنعت همی | هم جریده هم قصیده هم دوبیتی هم لغز
از میان جاهلیه گفته و اذ بخشند | شعر نیکو را برزین پیلکه بشمری
امرء القیس و لبید و حطیه و اعشی و قیس | بر طللها نوحه کردندی و بر رسم دمن
بونواس و بوعباده و کثیّر بن الشر | بوفراس و بو درید و ابن احمد هانی
آنکه گفته آذنتنا و آنکه گفت الا هبی | آنکه گفت السیف اصدق و آنکه گفت ابا البهوی

از حکیمان

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی | بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
بوالعلا و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل | وانکه آمد از نوالج و انکه آمد از هری
گو بیایید و ببینید این شریف ایام ما | تا کنند هرگز شمار شاعری کنداوری
روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند | که همی یک را شعر بفرهنگی بشنهی
این زمان ایام ما بازار هر لنگ و فسوس | کار بومکر و نانی و لک و فطر جمحی
هرکرا شعری بری باید جنس سر اوری | گوید این میر ورودی ابتدا ناشهی
گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ | شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
بر لب و فرمان آن شاعر هر آن شعر بالغه | کی دعا کردی رسول هاشمی خیرالوری
شاعری عباس کردی حمزه کردی طلحه کرد | جعفر و سعد و سعید و سید ام القری
گر عطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس | احمد مرسل ندادی کعب را بردی هدیه

در مدح ملک الشعرا عنصری گوید

بنام خداوند کاه است اعلی | که داور و هر آنچه دارای معلی
ملیک سموات و خلاق ارضین | بفرمان او هر چه علوی و سفلی

شنیدم بر آن ماه ال پیکر	فکندم بر آن نطع و بو مصطفی
بپوشم بر آن مهر قفا رنگ	نشسته آب دلوی بر بر ابرا
بهر جانب از بر از لوره ضیحی	بهر گوشه از منع بر گوه وصلی
زحسن نشسته هر جا شادی چو حوری	ز گل گسسته بر آمیزی چو طلعی
بسم آب در [illegible] های	شده ماه بر چرخ ماه خندان نعل
شبی شمیم لب که از چین برد خند	بر از نسته ماه بیش لعبه رنگ
شبی پای + طاس در بر نشسته	طوطی نسیمه بر سهیل
فلک سنجو پرورده لو [illegible]	ام قاش مهره و لولو [illegible]
شده نشر داغ [illegible]	شده نشر طاهر جهان شاخ
مهی دختر نغز حسن صنوبر	مهی دختر نغز ماه [illegible]
جدا هی سم [illegible] چشم رنگ	سهاسم [illegible] چشم رنگ
شده سعر ما [illegible] چشم محبوب	شده فرد [illegible]
مه صبحگاهی جبا قرآن نور	مه منکف انجال [illegible] لعل

شده زهره سنجو [illegible] قرحی	شده مشتری سنجو بجالم لعل
[illegible] چو نخجیر و [illegible] کلبل اچی	ز شره ستاری طرفه جو چمل
زما جهان نشسته بر نشسته	له تنگ بهاش بهاشر [illegible]
دم لک [illegible] بس جام [illegible]	مجره [illegible] چو [illegible] سطلع
عوالید چو نخجو سه انگور زرا	و ما جن مرصع ساقو رطل
شهب سنجو افکند از لور بره	و ما جن زجاجی رها نشسته جمل
بسودم بدین ماه [illegible] چو این قطار	چه دلاه دارد و بحدی و بهر لی
چو سیما بدیدم رسیدم دو غی	چو دو غی بدیدم رسیدم [illegible]
بر آمد قرار از ستانه و فال [illegible]	چراغ بدایاد و نور رنگ
همه شب کیک [illegible] هم نام	همه شب نام [illegible] علی
[illegible] ماند از [illegible] لوم	نیا بد ما فضال ادب فضل

ولہ ایضا

ابدای سید احرار حسن سده	حسن سید بالا چو [illegible] سیار

شاخ گادر

ز منی سید [illegible] جهان

نعل [illegible] سهل [illegible]

شده زاره

برفرود آتش برین در زآن همی صعب بود | آذر برزین بعنبر بیدار بود

آتشی باید چنانکه فرو ده عنبر | برتر از دایره گنبد دوار بود

تن بیفروز برین بیشه زرافشان بود | قرص خورشید فروخته بلوک بود

آتش چو دنبال طاوس | که بر آن هر طرف دم او فار بود

وان شرر گوئی طاوس بگسترد دم خود | لؤلؤئی خلق فاش شده بمنقار بود

چون یکی خیمه شود آتش باده رنگ | که بسی ملک بران باده عطار بود

با چو دو این شجری در شده اطراف شجی | که بر او بر ثمر از لؤلؤ شهوار بود

باغبان انجیر از جای بجنباند بجنب | تا فرو بارد باری که بر اشجار بود

می خورای سید احرار بحسن شده | باده خوشبوی از عادت احرار بود

رامش باش تا داری دلت چراغ | بار و آن سنگستان در سم و دشوار بود

هر گرانکه گران سخت گرانمایه بود | هر گرانکه سبک سخت سبکسار بود

من بر خواجه روم با درم و سیم بسی | تا مرا نیز بر خویش تو مقدار بود

هست جبار ولیکن متواضع که چو | متواضع شد شد که جبار بود

طالب شعره حلالمو زمن همه حق | الحق اینهمه است کو طالب اشعار بود

تمت القصاید

مسمطات حکیم منوچهری در مدح سلطان مسعود

نوبت بستانها آمد و خیزرانستان صحت | دلبری بستانها خندی طرب بستان صحت

گل بستانها همه دارد بستان صحت | وین نواها لعلی از بلبل بر بستان صحت

در سر بستانها از آب لب بستان صحت

اور سر و ای خجسته بر سال دیباه

باد در زلف بنفشه چرکات افکنده ند | دهن ورد خجسته بعنبر آکنده ند

دور نخدان سمن سیمی جاهی کنده ند | بر سر آتش مجمر ز طلا آکنده ند

سرو در آب سرقبائی بمیان دربندند

بر سر بر سر سر سازند لؤلؤ کلاه

سنبلش روی در بهار که پوشانند — خرم بهار بهر بهار جان افشانند

ندادان بهی نغز زبر بر جوابشند — بلبلان وقت سحر از بر سینا جنبانند

قمریان راه کلی نفس گشایش داد تند

صلصلان باغ سنبلان ابهر استاده

دمی دارلک هر یات دراج غوی — بر سر هر بر نشر از مشک نکاریده روی

در شاخ نغمه کند بر سر هر راه هر دو ی — مبدا از هر دم کوید بر وجه سحری

حسن طبیعت تو کوئی نبود لاله کوی

ار ورحی بدر خی شود کوید آه

فاخته وقت سحرگاه کند شعله — کوئی از یار بد عهد است اورا گله

کعبه بیداری که نه وله — تا درا قفار بکلفعر درمشکی تله

هر چکاوک زار سنبه ار لوله گله

باغ بالاغ گرفته بسکه کنج بنا

کبک چون لت طالب علم آ دراکن زنگ — مسئله حل کند تا بلند روار سه بله

نسبه از کلو از عالیه بحث المحیط — هر پس ولله بین طالب علمانه بط

ساخته بالمها رزار لقا مرغ گلی

در هر بیر از بستر ده قلم دلگشاه

بد بلبل بیات بید است که در ان — چمن بهانه هر دم باش لبرر فلند

راست چمن بقالک بسبر لبرز بر بند — نامه که بار کند که بهم لبرز شکند

بد و منقار زمین حزن بستند بلند

کوئی از نسیم کند نامه بهار بر راه

سمن زار در ون لاله نعمان بسیار — چمن هر ا لی تند بنت حلاله دار

دان ورق ابید بیلای بسرا نگار دیده — در شب شاخه بدله طبری ابجه نگار

چمن هر ا بنت دهر آ کند وقت بهار

هر وقت بیدبی لبرز بشنبر نگاه

باد خوشبوی دهر برش غنچه همی — که گل سرخ بد بد لبر در خنده همی

با تو در باغ بد بدار کند وعده همی — بر سر از حالی انو عذر کند سجده همی

نقابی بسحاب ابر از چهره مهی
مه باغ دگر در سنبل باغ نگاه

باغ معشوقه بدو عاشق او بود سحاب
عاشق از غیرت بار آمده با خشم براب

خنده معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب
پیش عاشق ز بلا بر سر شره بر لبه از جواب

پیش عاشق دست کلاهله بدریده لباس
معشوقه
ارسر بچه ز رمی آمده با زهی جرباه

عاشق از در معشوق خود آمد بر گردید
آتش دست بدل دست بدیده و دل بدرید

بجگر و بشنید و خود شنید همه کوی بشنید
تا بدیده و تب از آتش هجران بدمید

الحجواب از چشمش بدو دیده و بچکید
تا برت از دل و از دیده معشوق گیاه

همچنین باشد او از سر تا پایش آتش
عاشق از دیده و دیده و دیده و بشتافت
هر چه خورشید فراز آمده و رت بشتافت

تا که تا گاه جنبی دل بدریده بگفت
تا دل و دیده تا پشت از او گرم شتافت
نبد شتر کالبد او بر تو خورشید بتاه

آنچه زاری عاشق خود و هم گفت
ساعتی با او نشست و پاسخ و تخت

ای معشوقه او بساط دل و دیده بگفت
نبد شتر کالبد از زاری و درد و فراق

همچنین سکندلی بر جان پایه تخت
شاه معشوق بسینه و مقابله زراه

چون ناشر که او انبه سپیل زنند
ملک شتر ملکان نوبه ها طبل زنند

شاه افر نقیبه را جامه فرو و سپیل زنند
صبح و تواریخ انجمن انصر سپیل رسند

چون رسول آتش ره کام بعجلت زنند
قیصر از تخت فرو افتد و خاقان از گاه

علم تو ملک ترا سر و پایه شکند
لرزه او معفر چون سنگ صلابه شکند

شتر جاش چون چهل را لطلابه شکند
در سر شتر مغفر چو حاییک که خانه شکند

آنچه خورشید که شتر سایه شکند
شتر دشمن زمین شکند پادشاه

پادشاهی که بردم ابر صاحب خبران
پیش او صف سلاطین همه زرین کمران

طلابه
اینر ابشر را آورد

یک
مطلق اینشر ابن باید بعین بک
کوچک

ای کعبه است شهنشه [illegible] غزنین | که شهنشهی شهنشه کران تا کران

یادگار زمین تو دهند [illegible] ایران
جهان دهند ملک [illegible] ساه

چون ملک [illegible] مجلس [illegible] بود | [illegible] بود
چون سر را بسوی دست فتح [illegible] بود | چون سواران [illegible] بهم آورده بود

لشکر صد [illegible] سر [illegible] بود
تیغ [illegible] بود [illegible]

گر همی فرعون قومی سحر [illegible] آورد | [illegible] بمارا [illegible]
ناله و ناله دالّه که غلط شد [illegible] | مار موسی همه سحر و سحره او باز [illegible]

صبر موسی کف [illegible] دارد [illegible]
دست ابلیس [illegible] کند از [illegible]

قوم فرعون همه را در دریا راند | آنکه غرقه کند شان و نکو [illegible]
گر بر [illegible] فرعون خدا را داند | جبر [illegible] خاکستر [illegible]

با توان سلطان [illegible] که از عهد سلطان [illegible] تا [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دریا داران آب دو صد دریا
که برون [illegible] خواهد [illegible]

ملکا در [illegible] دو [illegible] ترا | [illegible] جهان ملک یکجایت ترا
[illegible] ملک هر اقلیم که رایت ترا | نه خدا داد جهان را [illegible] ترا

این ولایت [illegible] حکم خدا ترا
همه چین و خراسان را با حکم اله

ای امروز همه کار برای تو کند | همه عالم [illegible] بهوای تو کند
از لطف همه کند تا تو سرای تو کند | دانکه صانع کند هر چه کجای تو کند

همه شاهان جهان را [illegible] های تو کند
از بلاد [illegible] به [illegible] و بیاه

[illegible] جهان [illegible] جبار [illegible] تو را | [illegible] چرخ [illegible] تو را
[illegible] عمر تو [illegible] تو و خاقان تو را | امرا امر تو [illegible] سلطان همه سلطان تو را
[illegible] آفاق همه ملک جهان [illegible] تو را | [illegible] که [illegible] از [illegible] الله

[illegible] ولایت [illegible] [illegible]

وله ایضاً

بوستان تا از مرور باد صبا [illegible] شده
زیر آن گلی چون سر شماری شده

اسمی جا چه [illegible] کنار در روده
غنچه چیده از و تازه و نو بر چده

دسته لاله [illegible] بر نا کرده
تا آن وری ها ز دل افروز بهار

از گل الفنج دسته بستان بر روری
ای حلقه زن خالک لب جوی ثبوی

جامه نفس و برگ بدان دامن جوی
هر کی مهر مهی ها غنچ مهر بوی

هر کی ها زمین ها بنفشه جوی ردی
همه دسته گل بسته گل [illegible] دار

غنچ هم گلی بستان بنفشه طری
تا ز برگ و ریاست چمن کیک دری

تا کی بش بوی گل خوش شمعی طری
که نجم نو جا لب چون در سکری

که ز نو بیار در او نجف کی چند بری
هر چه تنگ بسته بوی باک کن باک بدار

صری
نام دلارای بستان
معروف

لذری گر دلان بستی لاله بستان
هر کجا مسجد جام در او غالیه دان

طوطیان سپی همه منقار به بر چیده بستان
تا شد غالیه دان را تش و بستان بهار

سپی الغالیه بر غالیه غالیه دان
این بستان هر چه بیابی ز او غبار

ای شیراز چمن بستان رود کنار کشید
از سرو روی دی اندر قسم آن تاج نهید

در او با رنگ کل و دو برا نجم خید
تا ز او بید الپرمه و خورشید پدید

جا جهان او بو باک برادر مرداز بد
چمن بدخشی گل دشت از و فرو به نقطار

بر کوع اوصراحی را در قبله جام
از سجود شر متشهد بر دانکه سلام

چمن شسته انابله نشود بار در او در قیام
زد و سلامی و در دی رتو بر جمع کرام

این بهار از در خاص است بما بهر تعام
عام نشانه این سبب دایم کار

مطربا گر تو بخواهی که مست بشنو کنم
همه و جهت سامع شوم و گوش کنم

تفسیح جم و تالی شده
و جمیله
بستان
به نسبت ...

یعنی کنف

ادراج حس
یعنی ادراج حس

تا کی دل چون شب امروز به از دوش کنم		بچشم درست نم ناله و افزون کنم
	غم همه ایام فراموش کنم سوی بچه بران چو دلارا سوی چهار	
بر لطف تو چون بلبل گل محتشم است نوک او ارچه بمعنی ز شش انجم است		سر ما را نسب از نکهت که ادراک ما است ور چه کاشر چرا نبر زمن سلم است
	زان همی ناله کرد و دستم با قلم است سر او به کنار رو شکر از رم کنار	
گر سخن لب بابد سخن ار وه راست زان قصها که بدو طبع ز امید و هوا است		رو دل ایام و دل اکبر سخن بابد حرا است تو بشنو ز نگینت بر آب که سر است
	کو بتاید بدن از خم از رحمت گاهات جهات بی خطا گوش باش ز نش بر حرب برار	
تا هزار آواز از نغمه بلبله آواز که هزاری و در خم تو شده درو دراز		گوید ای آنکه ای یار بد آهو نواز عابدان را همه در صومعه میخوند نماز

بچه بران چو دلارا
کنایه از سه تاری است
که با انگشت نوازند

باربد
نام مطرب خسرو پرویز است

توبدوگی

	تو بدو گوی که ای بلبل خوش گوی مبار که مرا در دل از عشق لبن ناله زار	
ملک عادل خورشید رخی تاج دار آنکه جم را همه شد نهی خرج لیالی		آن اسد حارث منصور امیر جیلان هر چه از کاف و نون آمد از ادب عالی
	از بد بهانه همه است و را عقل لان دین گرفته است از او دین سر و فخر قار	
خاصه همه سنه ام بهانل چون حور شش زئست دست تهیدست دنیای سفر کرئست		ابلان ابن روی از آتش کرئست لاله بر طرف چمن همچو که از آتش گرئست
	مرغ در باغ چه معشوقه سر زینت گرئست که ملک را سر آند که زد جام عقار	

در تهنیت جشن مهرگان و مدح جهانگیر

شاد باش که جشن مهرگان آمد کاروان مهرگان از خزان آمد		باد آوای درای کاروان آمد باز از فضای بلاد حلب ما آمد

مهرگان
نام ماه اول خزان باشد از
فارسیان که بدان آنرا شده باشد
چه قانون ابن ... که جانجه
نام هر روز از ایام که با نام
ماههای است مطابق شود
آن روز عید کنند جشن نامند

خرد
نام دلایی است و جراغ لیلا
یعنی دو جراغ دریای لیلا

نه ازین لب ناله نه افغان کند
نه ز فرق سر زمین دامان کند

مهرگان آمد هوا در بسته شد | ابر را باد دو مواضع بسته شد
از میان راه آبی بسته شد | بسته شد وز جور و سرما خسته شد

خوب و آری دو او قات تسابید خس
هر زمان در [illegible] نقش بید خس

خوب دارید چون گر راه در آرد | با هر صد کشتی و با خوشی و ناز آرد
سفری که چمن ز عذر فسرده آرد | فرح و طرب قبیله بمبار آرد

زان خجسته سفر حسن جو بار آرد
سخن خوب آرد و تازه سبار آرد

گر بدانی وان ز رنگ رخ اوست | گفته از آن شراب خبر چو لالی
رخ او چون رخ آن لاله صحرائی | بر زخم برآر سنبل نقلائی
با حباب للو بیلا جامه عنائی | بود بر خاسته زو چمن پر مرغانی

دال لی رخ

وان برگ اندر چمن دیده و بیار | که بلای و تمایند و نگهداری
زان بمقراض برنشی په که داری | کیسه عذری و دور شتر پدیداری

وانگه آن کیسه که فور نیاری
در کشی سر شتر بار بشم نگاری

یار مانند یکی سفره گل دیبا | اشتر دیده للی و ابرشی حمرا
سفره پر سرخاب تو بر تو و تا بر تا | دل همه سرخاب چون لؤلؤ لالا

سر او بسته به بهتان و در فن عمدا
سر تا سوی گل در سر او پیدا

گر بدانی ز روان یک ز ره و دل ارا | در هم افکنده چو بالش زر بار را
دست بر هم نهاده چون یار را در یار را | باج در باج حباب زلف عیار را

برگهای زر چمن یک خشت ارا
زر گوار آن لیرفن رخ همارا

در بیان شد بسوی زر سبز گاهان | گو دو شتر به همه سوی زر خواهان

خشتی
مرغ الی زنگ سبز گو
که میان سبزه سفید
باشد

جنباندش در پاکیزه سیماها چمن | بعد بستم که دل ز رشد تا کجا

تاک رز را دیر آبستن چون داها
شکم آبستن حامله همچون دم روباها

دیت زرلس و زرد و زرجهت | که نسپاری حب دلاویزت
بار زردالو ای دختر پریت | این سلم صبت چو پیت و شکم جرخت

تا که گو شی این صحبت دل عشرت
برین خویش نهفته است بر احمت

من ترا گر بانگی نداده‌ستم | ور ندانم نبی یابت گشاده‌ستم
هر گره اشک تو بر نهاده‌ستم | که من از یار با جمیت زاده‌ستم

تقاضا حاجت نیش تو سلام ستم
ور علیمی تو کبیر نقاده‌ستم

چمن را دیدم از نیش بدین خواری | کدام از نیش چو سلطان بر تو دیواری
بردم برسته زوار تو هر خاری | که نیجه کو تو سنجید دین عاری

پس اوری کشد

پس دری که من از سنگ در افزاری
که بدو آهن ستمدی شد کاری

زدمت بر در یک قفل سپاهانی | انچنان قفل که من دانم و تو دانی
چون شدم غایب از درت نزدانی | بیک جوی بنشاندم به نهبانی

دل تو چهری بدلم بود چو پنهانی
رخ بپوشیدمت از دیده انسانی

نعیم ای که تو بهتر از ما باشی | از ملوک کالی ور شدم لطان باشی
پاک‌تن باشی از پاک‌تنان باشی | هرچه میگفتم از جمله حیوان باشی

شوی تا که جز حیوان باشی
نه چنان بره‌ای کان کهنان باشی

من دگر گفتم و دیگ تو دگر کرد | روز نهیبوی د چون روز بسر کرد
کهرت بدید و با سوی کهر کرد | ای سنجی یار از خوبیار اورد
دختری بودی که بام بدر کرد | تا صبح با شکم بر جوسر کرد

راست ریکی که در تو شده ام عاج — بلداهی در هر فن شده زبن دژ

راست گوینده زبان را کو ارغو — بر نیاید کسی با کمر غان هرگز

بر هوا رقصی چنین مریم بی معجز

با چه قارون زمین دین بجای

تاک زرهی ازم چه اینسی ترک — کافری کا فرو زاید به همی ارسی

بچی گرسی وحی ابن الکرسی — که تحسینه نی در برم نقب

هستم اینسی لیکسم چیان نقب

که نه او تبرج و نه خود اسب

یه سیم رفته بمن زود و به تمیب — که مرا رفته نماند هیچ با عیب

جبرئیل که روح همه تقریب — کدام اینسی چون مریم بر علیب

بچه دارم بر ناف جو بر جیب

بارح یوسف و بی خوش نقب

اگرت باید این بچه برایم — دین تقاب ارس ورد پیش کشایم

برجیس: نام ستاره ایست و یا نام ستاره مشتری است

مقبس: زرایست که ازاش شهر ستانی

ورنه بایدت براد برایم — همچی باشم و تا جنه پایم

اگر اسیر دلی با تو برایم

روز و شب دست تمایم

دارم تمثنی بر کسی تو خدم — من بچه خشت ش چه پش به مودم

در بداری شکم و بند فن از تندم — تو نسد ذره ابلاز بفر زندم

گرچه منشی تو مرا صابر و خور سندم

که مرا زنده لنک باز حرا ادرم

اوبرزلف که و کمک چه فضول ازی — تو همو را این همچی اندر دل چه داری

بشنم منت لگ الوبا بدنی رازی — هیسچی نمیدزنده بدشواری

نیستند ات مرا بحرم لیکن تو کاری

که مرا بار ها سالها دل بکاری

جست از جا که الف و جو خان — هو سر کبر دلبری دل و سوا

سوی او جست چه بنزی سوی ترکان — با یکی داسی ماننده المان

خشت: معنی چو خشت است که از آن نیره اللکور گیرند

بارید: یعنی کفایت نمی کند

ترجیس: نشانه در هلاک گویند

جانوران کوهی ماند

	چون بر قیر ماند ه نشانت	
	بر زمینها و شرش بقیه گاه حیبی و آب	

بار بدیده او بجدال او		وان همه شتکان را اشکال او
بس بهی نهاد او در عیال او		کاو گران شتند رحال او

	در فکند شرش بجوال و بکلال او	
	سر بار شرش همیدون اطفال او	

بعالی تشنه کان را بسوی حرجست		همه را درین حرجست فکند ازشت
بکند اندر شب آنگاه همی رود شب		تا در افکند بهلو ساخ آنست

	لعف لم در شر سالم اندر شت اوررود	
	[illegible]	
	که دگر باره بیابد [illegible] را آن	

ملکه کی در صد بار سیاهانسان		در کهانسان بگرید و شوا هانسال
بدرید از سم تا ناف دو تا هانسان		زنها بر دل او در و زنا هانسال
اسبی زند درکول جا هانسان		بسر حمل وان رضه تو اهانسال

دامن خصم

دامن خصم چند اوری بجچه		که درد بر بر رسیدی بدل سینه از
شده میراث زجد اسپ در بنه		نو حکی تشنه از شنید و ادبیه

	زربان اندر تا جمیت دتا کینه	
	چون شاه افکند اندر رحم سکینه	

بر سر هر خم تهب و کلی باجی		افسر هر خسم چن افسر دراجی
عنکبوت اندر دو افکا چو باجی		سر هر تاجی بشنوند جر دیباجی

	خم را آن اندرب معراجی	
	زربان اندر تا نده حرجی حجی	

ازبی در کف خم مو غدیر خم		بکف بار فکنده سر هر دو ظلم
بر سر هر خم بدان این این سم		بفکند از سر خم تاج کلی خم

	بر شد از دختر او تا فلک انجم	
	لعل شکست و نور برار انجم	

زربان کف که مهر دلم فردوسی		دانه همه دعمی سلا نیع نهموی

لعل شیشه این ساکن

راست گفتی و بجز راست نفرمودی　　گفته یار آن پیر نفرمودی

ای عجب گر تو وقتی طلب بودی
روشنی جاستی از نور بدین زهدی

بد کردم که بجای تو جفا کردم　　به نکو کردم دانی که خطا کردم
سرت از جور شمشیر جدا کردم　　من نشستم به جفات رها کردم

که بزیر لذت شیخ باشم
با که گویی این جرم چرا کردم

زین پس جام تو باشم و صلات　　جا کرد بنده خاک کف پایت
با طرب دارم و مجمع طرب آرات　　با سماع خوش بار بط و بابات

بر کف دست همه یکدل و یکرنگ
دانکه لاله کم خوش دهم جانت

ز زبان راه کجی زر کامی را　　عوض را [illegible] کامی را
بر کرف از لب بسی زرق جامی را　　گو برو تشنه جامی بداهی را

کرده نبوی

روی
نفس سرخ [illegible]

زن
خیال نبوی را
گوید

داد درویش

داد درویش آنچه جای را
زلب جام نگاه علامی را

به لب رخ جام و قدح ساله　　بر نبید ار چه ای جام چه پیاله
الا دیر در انجام در آب ده　　که بن جام همی نفت چو سیاله

کف [illegible] قطره ای از بن ساله
جو بیار ملک جهیز ساله

ای جدا دیدم و ای جدا جدا　　بر لب در ره هنی جدا جدا
درویش جان و آنکه درویش جدا　　که در او عاجز کنند چو سیدا

بکر طلم را [illegible] در [illegible]
در کد تیز جگر داری از [illegible]

سیر معنی که زلات جهاندار ای　　نعمه آفاقش بر طارم نگاری
نه اجر ایشان این همه سالاری　　سجده ملک نغمه گونه جاری
حمد از خاک درشنفه تا ماری　　در خط سطحش کشید بر کاری

شیاده
شکلها است که در آن جهت
کشید [illegible]
[illegible]

شاه محمود پدر ناصر دین شد
فرش اکلیلت بفرق از گهر فرقد

در سعد طلع طالع از اسعد
جاه شه از آراسته بر اوج رسد

شد با فر و بهار روز شرف و سرود
در او معبد حق ز گرمش مقصد

سبزه جادید بها از سبزی باران
کف کافر که حرم دل از آن بسلطان

گوهر ز آراسته ملک هی باران
با حج از گهر بار بر اسلطان

از نکوکاران در فرح بهاران
در خطر آزردی با شاخت عدوان

لعل بهار خرم و اورد خرمی
خرم بود همیشه بدین وقت خرمی

بود فر نو بهار شد از آسمان رحمی
با بانگ زیر و بم بود قهقه ادر غمی

زیرا که بزم از گلها از یاسمنی گلی
بالکم شد بدانت ف شهر با رستان گلستان

کاسه چوبین

ارار ابار

٨٦

از ابر نو بهار چو باران فرو چکید
آن جمله که ابر بهار آسمانی خمید

چندین هزار لاله رخسار برقص دید
با صبا بباده و آن جمله بر دوید

آن جمله با نشید و گل نابدید
دلبر پدید بار همه دشت پرسان

از لاله و بنفشه همه کوهسار روشن
بر جای بنفشه دام و بر خاک در نو شد

سرخ و سپید گل چو رخسار یار
چمن با نو بهار بد و پوشش بر آمد

شاخ بنفشه چمن پرورده بلبل بر گل
افکنده بلبل بر سر شاخ معجز لبان

برگ ر لاله کبد

لعل بباغ بر سر چمن عاشق دارم
زود بسته برگ بر سر گل صد قلم

در عشق بلبل شر در او درد و سه هم
بر هر قلم نشانده از و شرخ و شرخش دارم

لعل زبان هر قلمی زد و یک شکم
افکنده آن کشته نکو فرود عقلان

بکرده

آن نرگس سفید شکفته بباغ در
یک شاخ او ابریشم و دگر شاخ او زرد

پیراهنی است گویی دیبای شوشتر | زر نیست ابره آتش در عاج اندر

از بهر بتی چون شیر با بانگ عنبر
دل لاله همه پرخون در شیر لال

بنگر سپید نماید عنبری | برگ گل چو ریشه بعمدا جعفری
برگ گل صد شکفته طری | چون روی دلربای پریها پیغری

دی هر چه که زرق شد در گوهری
لؤلؤ که زر دلاله عباره در میان

چمن بر درید در کف صحرا قبالهها | بار ابرها چکیده ببارید ژالهها
تا که وزیدها همه شکفته لالهها | چمن در نهاد باغ معصفر غلالهها

شکفت لالهها چو عقیقی پیالهها
داغ پیالهها همه گیرد مشک ال

همچو عشق ز برج بره آفتاب روی | مهی شکفت برش گلبن کنار سوی
چمن دو پر گلرا اندر کنار جوی | ابر بباغ فاخته گشت جفت جوی

جای پیاله گویند که در زر
زر نوشته

جنبت چو دیدم سبزه همه شکوی
گاهی سبزه دیبی شد و گاه شعر حلال

صحرا نشیند اندر سبزه برگها | تا زارها پدید براهها بیدها
مرغان همی زنند همه ارغنون زرها | گویند زار زار همه شب سرودها

تا با بدل لهو ار نشاط و رودها
مرغان با بانگ برآرند رابدال

با بلبلان بسان هزار دستان شوم | صحرا از عکس لاله چو پیت الحرام شوم
با یک هزار دستان چمن آراده شوم | همدم چو حالب مهد الهی سال حرام شوم

افروز شود ناداروی کم شوم
پر زرد وی شاید یکروز و یار ال

جنبت چو سرو بالا همی صنوبر | تا عاشقان بار ناله برآرند را بکبر
قمری همی برآید ابشار چو حور | صد صد همی زنند ملک نکبی ایم ورد
چو مطربان زنند نوای بشر لاله شر | که عبهر گل حلالک و گاهی سپیدال

بیاض ... حرود
و سپید ... بیاسم ... نوا

تا باران نشد بردی از صبا | ای بهار گرفت نکهت و بها
تا برگرفت ابر ز صحرا حجاب | شسته شد غبار گل و دی

پیدا نشد ز گل و سوسن شرابها
از عشق بلبلان به چهره عاشقان

عاشق ز مهر یار بدین و بی دلی | خوش میگرفت عاشق در باغ دلبری
گل دید و بهی زوال از چه تبر | از لب نبد دلکش جهی از شوق میکرد

از بر گشت جوی بقعه چمن
کان هست از چشمه و از لعل گلستان

خوشا بهار جان که بوسه دگر | گر در بهار بود خوش بود بهار
ای یار دلربای بیا خیز و می بیار | می ده مراد و گیر یکی بنگ در کنار

ای جان بری ز جسمی تو ما
این بار دیگر است تو برگیر از میان

تا دمی نشسته و بگاه خوش زدیم | دانی به هر حال ز غم کسی نداشتیم

بعضی ... است ... ولی
وحشیان جماع است و جماع
[illegible]
[illegible]

تا رود با سماع نیا تیم و هایم | داند هر آنکه دلیله ما که ما ایم

ای جوهری که ما جهان گهر دهیم
بسر بزرگواران اقبال افزان

نور سما ز دار جلال محمد است | فرخنده بخت و فرخ و فرخ و موید است
اصل طبع و اسلک نهال و محمود است | نیکو خصال و نیک خوب و خوب دیدار است

آنکس که او بحق سزاوار سود دو است
جودی کسی نداشتیم امروز در جهان

نصرت با بهر که فخرالامه بود | خورشید خاص بود و سزاوار عامه بود
از بهر موسش منشور نامه بود | بخشایشش همه زر و سیم و جامه بود

از بهر اینکه این ده و شاد کامه بود
بخشید حق او همه حال شادمان

اندر عجم همو همه چون گشت چو نصر | ملک است از بهیک ... کاخ و قصر
فرمان برش بدی همه شد اعصر | اعدا و دشمن را بدو بندد الاعداء و حصر

افزون بدی جلالت فرزند صدر عصر
خورشید آسمان هنر که به پاینده شد جهان

صدر بزرگ از همه بیش از جهان بود
شکر خدا که چرخ فلک بنده او بود
از بندگی صدر جهان ناگزیر بود
این کار کی بود جز از همه ما بود

تا زانچه سنگ بی مبتلا بود
شکر خدای را که جهان باشد از آن

امروز خلق را همه فخر از تبار اوست
از بهر آنکه شاه جهان پسند از اوست
دین آور کار خسروی همه از دور کار اوست
در لطف مطلع او و خدا فریار اوست

محمود عصر او که جهان شهریار اوست
بر ملک خسروی که مراد او نگاهبان

ای سرفراز ملک شاه لطف توئی
فخر آفتاب چرخ سپهر جلال توئی
پرهیزکار زهد معاد حبیب توئی
دین جهان توئی و چراغ دل توئی
هنگام ضعف مر ضعفا را امان توئی
چندانکه بیکاره و چندانکه در جهان

از جود در جهان

[illegible]

از جود در جهان به برآید نام تو
خورشید شد نو علامت بر بام تو
لطفی بهشت سپهر سعادت کلام تو
تا گشت پر از این همه علام تو

فخر قدر بر جهان تو حاسد سهام تو
از سهم الهام پر تا گشت فخر جهان

از نام و کسب تو جهان را محامد است
خصم تو ناقص است و تو زاید است
در فضل و جود تو همه را فواید است
تا بخت تابع است و جهان مساعد است

تو آسمانی و هنر تو عطارد است
وان بی‌قرین لقای تو فخر ماه آسمان

این ملک هی که تو داری و این صفت
زیبد همی که نام تو گیرد مملکت
دلها همی نگار تو سلطان بیت تو
نظر هزار بار یک جاه و هنر است

این کار را اصل ملوک عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شد از آن

تا آفتاب سرخ جواری سپهر بود
تا خاک زیر باشد و گردون زبر بود

تا ابر نوبهار همی بارد مطر بود / تا در زمین و در همی ریاض بر شجر بود

تا وقت مهرگان همه گیتی چو زر بود / از آب تیرماهی و از باد مهرگان

عمر تو بیشتر ز نوح پیمبر دراز باد / همچون جمشید ملک همه عز و ناز باد

تخت بپای صد صد خنگ ساز باد / دشمنت سال و ماه بدرد و گداز باد

بر تو در سعادت همواره باز باد / عیش تو باد دایم با یار مهربان

قصیده در مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست / باد خنک از جانب خوارزم وزانست

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست / گویی بمثل پیرهن رنگرزانست

دهقان بتعجب سرانگشت گزانست / کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

طاوس بهاری را دنبال بکندند / پرش ببریدند و بکنجی بفکندند

خسته بمیان باغ بزاریش بهشتند / با او ننشینند و نگویند و نخندند

وین پر نگارینش بر او باز نبندند / تا آذرمه بگذرد و آید آذار

شبگیر نبینی که خجسته بچه دردست / دل غالیه فامست و رخش چون گل زردست

[illegible] / [illegible]

بویش همه بوی سمن و مشک تتارست / رنگش همه رنگ رخ عاشق بیمار

بنگر بترنج ای عجبی دار که چونست / پستانی سخت و درازست و نگونست

زردست و سپیدست و سپیدیش فزونست / زردیش برونست و سپیدیش درونست

چون سیم درونست و چو دینار برونست / آگنده بدان سیم درون لؤلؤ شهوار

نارنج چو دو کفه سیمین ترازو / هر دو ز درون سو بحله کرده بنوو

آگنده بکافور و گلاب خوش لولو / و آنکه بیکه زرگرک زرگر جادو

بار دهقان پسر از نهاله لب برچید
روی نفس پسر سوزان برآورده هموار

ای چو بیلچه چو کلنگ از جانه تخسته
از داس نتحیه بر نشتر ازش گسسته
چون جو جفتان برش او دهی برسته
بیلچه و با بدام حراچش بسته

یک باغبان ز این لعل گسسته
داو تخته از بلاید گرای بلو [illegible]

زان بار که از ویله خفته ساده
لکن گهر سرخ در آن خفته نهاله
تماله همه رنگ بدان خفته بداده
تو بتو سطلب زرد برابر فی قاله

بر سر شبر که عالیه وادی گشاده
وا کنده در نعاله زان شیر [illegible] بهار

زان سیب چو مخروط یکی طرفه [illegible]
برکرد ز خس نقطی خنده [illegible]
دلبر ز نگلس [illegible] خورد که پر نه گلکند
در معصفری آب ابجدهای سپید
دلبر دم او بر جنیلی زمرد
در نگلبه خفته بهر سیب درجی قار

نوشیر [illegible] کول
[illegible]
نوعی از [illegible]
گویند

بیاید

دهقان پسر کاه از خانه بیاید
نو یک زر لیر در زار [illegible] شاید
نه هیچ بیار لیرو نه هیچ بیاید
تا دختر زر [illegible] چه نگارد و چه شاید

یک دختر پر شیره مدور ح نماید
الا همه آبستنی و الا همه بیمار

گوید که شما دختر کان را چه رسیده
در خانه شما بچه کیان را که رسیده
رخسار شما بچه کیان را که بدیده
وین بچه اید شما بر که در بدیده

عصمت +

تا من شدم خانه دار لیجا که رسیده است
گوید [illegible] بر دار و بلو شنید گفتار

تا تار زبان گفته که من بچه بزادم
فقط پدر باغ شما [illegible] دادم
از مهر شما [illegible] ادب فتادم
در پای شما [illegible] شادم

[illegible] شما بار نداوم
[illegible] بر آیید [illegible] کار

امروز [illegible] بار گرفته
در بار گران جرم من او بار گرفته

یعنی بچه‌ها ان و کودکان را
زه زاه کرده بشند

رخسارگانت گونه دینار گرفته | زندانیانت بچه بیمار گرفته

پستانهاتان شیر بکردار گرفته
آورده شکم شیر گونه شد رخسار

زنجیر مکافات شما باز نمایم | اندام شما یک یک از هم بگشایم
از باغ زندان برم و دو بپایم | چون لولی نو شما دیر بپایم

اندام شما بر ملکه خورد بسازم
زیرا که شما را بنگران نیست سزاوار

دهقان بدر آید و قوالان همه شان | نغمه بشد شیر و کلو بارکه شان
دانگه به نیکوی نشر اندر بشمرشان | دروازه نه بخشید بده در شمرشان

شکر
صفی بهی و صد و فت

بر نیت نهادن دلهی جانه بکوشان
در نیت فرو کرد و بر هم نهدا بار

دانگه بکار چو سخت اندر فکندشان | برنیت تکلدیف هر آنکس که بدشان
رگها بیرون شان بسختها بکندشان | پس ز سر و پهلوی هم در شکندشان

او زیر بندا بسا دور

از بند شما کفتی سر و پهلوشان
تا چون رود از منار پاک بیکبار

انگاه بیاور دنشان و سبحوانشان | هانی فکند زرد و زرد خرانشان
خرمان بکلنک و چاکشان روانشان | والدر فکند باز بزندان گرانشان

نه ماه شمرده بر دام دنشان
دانند که بدان چون بود گرفتار

گر دور شک جمع شما و جشن حیدان | پس لید و بکالون مهر از دو ایدران
چون در نکر و بار بزندانی دو ایدران | صد شمع و چراغ او فکندی بر دیران

هر سیصد حیدان و پنج هد حیدان
چندانکه بکفر از بدید آ نیم زار

گویند که شما را همه حال بدانستم | اندر خمیانت کوم و الکیه نهشتم
از آب خرو سرو خاک بکل بر بشستم | لوم بسته خمتان کفت دایم بسستم
انگه خطی کوکب اندر نوشتم | گفتم که شمارا نمی زنی بسر بار

بکرسان

امروز بچشم اندرین کشور ارزانند نیکوتر ارزانند و بی اهوتر ارزانند
زیره تر ارزانند و به خیره تر ارزانند دالانتر ارزانند و نکوخوتر ارزانند

حقا که بتی هیچ تر و نوتر ارزانند
من بنده‌ای این پس‌قدرش همایم آن نگار

از مهلت شاه اگر بر خلق بلند دارم از جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شراب حل سوسنی بارم با جام دو جوانی بهم اندر شمارم

من حرب مقالات یار کردارم
من حق ثنا بار کذارم بیا دارم

آنگاه که شاه تکیه گاه برگاه دهقان و رعایا حقوق خراجگاه
بر چرخ او زینت های نگاه عون ملک پوشیده در معرکه‌گاه

گوید که مرا این همه سلامی نکوا
الا که خلد الله عادل مختار

سلطان معظم ملک عادل محمود کمتر ادنی حلم و فرودتر شرح

از گوهر محمود

از گوهر محمود از گوهر محمود چه گله به از عود بن پاره عود

داده است بدو ملک جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که زبار ملک و چتر سکونت کیتی بگرفته است و بخلوت و بداد است
ملک همه آفاق بدو روی بهار است هر چه آن پدرش را بگشاد و ادنی بار است

هر کز همی خود نعط در نفاد است
مغرور نگشت بمو ازو هشیار

شاهی که بدو هست ملک پیر باشد شاهی که بکار شر بچر ازش نباشد
پس همه گیتی ستند و پیر باشد با همه دیگر بگرد دیر نباشد

این هاشمی ملک شمشیر باید
باید که خدا قد جهت بدار بهار

شریت بد انگاه شمشیر عیسی تیغ که تهی ز بت خود او شیر بگیرد
اصحاب کنه را همه دیر بگیرد آنچه که بگیرد زبرد زیر بگیرد

گر خاک بر آن درت بریک اثر باشد
کو کوکبه سرخ همه دامن کهسار

ز آن روز که او جوشن چرخ به بپوشید
چندان ز بد شیر دلکه شیره بخروشید

از جوشن او معنی شمشیر برون جوشید
بد شیر هم اندر شو از سلسله بخروشید

دشمن از آن پیش که اصلی شیر برد نشد
یکباره بگو بد و خنجر بده قطار

امسال چنین کند ای خسرو چالاک
نازوی بکشید بهید ابر شعف پاک

رهی همه کنی کنه از جان جهان پاک
چنانکه تو شوی رهگذر شیر ز خاشاک

جز ... بخشند تو چو ریسه پاک
چون آتش ز جرد شرری مکند خار

ای شاه تویی شاه جهان کدرانرا
بگذار تو از رهی ز این قیصر و خاقانرا
با ملک حق ارایت فلانرا و فلانرا

ای آنکه تو دادست زمین داد زمانرا
بکشاه نشینند تو لیکن به جهانرا
خسرو از درگاه تو و خوک ادبر گلرا

هر کو نظر از تو بجهانداری نیست
دادار جهان ملک جهان قبضه تو کرده است

چندان کرامت بملک بنجرد و ست
در وقف جهان بیچکسی برابر بود و ست

از وقف گمان درت بنایند نیز است
ملکو نسکه لغزش است انکار دلا لعار

چندان تو ز ادبار ز ادبار تو ماند
این ملک بشمشیر بلای تو گرانند

از دهر بدین ملک بلای تو فنا اند
خود ملک و شهی ضیعه بلای تو بهانند

زین درت بدان درت نمیرانت تو داند
او و هر بدلی شه را این ملک تسبار

با تو لولایت تنبیشی خراسان
زین داوری ما دین حق سامان

کس را بهره بر تو دوای با سامان
با بهره و را ... خراسان

گر حق بکلیف سوان کو ...
ور جهی طبعت سوا کون برزار

ای بار خدای دو ملک بار خدایان

ای ... دیگر ... بیان

ای راه نمائی بسر راه نمایان
ای بسته کشائی در هر بسته کشایان

املاک تو پاینده بر ملک روایان
ای حاجت حاجات ای مفزع زوار

ای بار خدای همه احرار زمانه
کردم ز دل بخواید لطف یار زمانه

کوار تو ضد همه کوار زمانه
در نیت عدوت توئی یار زمانه

از پای اگر اصل توئی خار ره آ
در نیر عشق توئی یار پیدا

تو را انچه هست بس بهر تو ای
برجان دروان پدرت بفرمای

خدا انکه تو است جمعیت همه ای
خدا انکه تو است ملک برده ای

گنج حساب ما آنچه بدو ای
دشوار تو آسان شده آسان تو دشوار

تسبیه نمود آنچه نصرت بگشای
پاینده همی باد هر آنچه آن تو بهای

همواره همیدون بسلامت برای
با نعمت و با دولت و با حشمت بپای

ورتو به براد ملک هر چه بکوی
ور لکه عدو قحط تو با جهاندار

وله ایضاً

آب انگور بیارید که آن ماه آبست
کار بگردی بکام دل شاهنشاهست

وقف منظر شد اگر دو قطره که هست
درت باشد از دهی زمین کجا هست

آب انگور خرابی را احوال کاهست
که کسی اسال بعهد است مراد درا

شاخ انگور کهن دختر کان بیار ب
که نه از درد نیابند و نه از دفتف

همه بار انه یکدفعه بیشتر ده بب
نه درا قابله بود و نه دفه یار است

انچنی اسال فرزند نزاد است کسی
که نه دروی بگرفتن متواتر نه بی

چون بلادان بکه کار اسراد درم
واندر آن بچه درآ و ده بگهی برانبلم

بکه آن نیک مدور همه یی قد و قدم
صد و سی بچه اندر نعه پرده بهم

در سر ایشان شکم هر یک چو شیر ظلم
نه در ایشان شرم و نه رای عصب

چون که تو بدان دختر کان ای پیر
لب ایشان از تیر همه از سر جوز
شیر بود ندیک بچه چه صغیر و چه کبیر
نه خورش داده مر آن بچگکان را بجز شیر

نه شغب کو بدان بچگکان هیچ تغیر
بچه گرسنه دیدی که نکرد او شغب

در دهان لیک چه را چند پیر همی
نه پیروردن شان شد از بر همی
از این بچگکان را چون بید شیر همی
نه رهان شان کند از حلقه زنجیر همی

نزد آن همه کان گرسنه و حقیر همی
هم از آنست که دیوانه شوم ای عجب

رفت دهان چه دهد شیر بر ایشان همی
لیک اگر شیر ندهند نه بهوات همی
مرد ما شد که کند سعی در این باب همی
شیر دادند شتابان ازو ره بلا همی
این توانم که دهمشان شب و روز آب همی
تا خدا خود پدید آرد سبب نان سبب

یکهش نهادند

یکهش نهادند خورش را
کو گویند سر بین محکم و کهر زکات
نه چشیدند و نچشیدند از آن شیر چو آب
روبهان بیهوده گویند بر افکار حساب

داد و شان زر مان بسته سرای کلاه خر
شد از جان شان غایب رادی و شکیب

لیک پندارم کاین دختر کان آمیزند
تا باشند در این زر در جهان مانند
چون یتیم چون جگر و چون دل و چون جان منند
زر فردوس بهشت ایشان و گلزار منند

نه در این باغ در این جان دل من مانند
دارم ایزد شان بر کشیده سلب

در دهان ماضی کو شیر از در خورشی
بو چهره بر دل بیگانه و خوشی
دو در تن بحر و نقصان از این درشی
داد و روی بچه زر دل او خسته درشی

لیک ام صبر نماند در این قدر بیر
رفت سوی زنان تا ... و جفا

در چو مانا بدان دختر کان نگاه
دیدم چنین ربط هر بر از رخسار سیاه

جا کجای بچه ها تا چمن رسید باده | بچه [illegible] و بچه [illegible] چو ماه

سر کوب [illegible] ز سرم [illegible]
هر یکی با شکم حامله پر بار [illegible]

زر زمان [illegible] ابر [illegible] در [illegible] کرد | لیک لا حول ولا قوة الا بالله
این بلای [illegible] در [illegible] | همه آتش گشته [illegible] که [illegible]

[illegible] همه [illegible]
[illegible] بچه [illegible]

نوزادان [illegible] که [illegible] | نوزادان [illegible] بر [illegible]
نوزادان سینه [illegible] نهاد | نوزادان [illegible] و [illegible] داد

همه آتش گشته و همه [illegible]
این [illegible]

[illegible] گویند که این قصه [illegible] | اینکه [illegible] شد [illegible]
این چه [illegible] | جای [illegible] که باید شما [illegible]

[illegible]

[illegible] دو [illegible]
هر [illegible] خوانده [illegible]

دختران [illegible] گویند که ما [illegible] | این [illegible] بی [illegible]
ما همه سر بسر آتشی خورشید جهیم | ما توانیم که از [illegible] جهان [illegible]

نتوانیم که از ماه [illegible]
ز آفتاب [illegible] هر [illegible]

روز هر [illegible] خورشید [illegible] ما | خوش [illegible] باده [illegible] ما
[illegible] خورشید از [illegible] ما | ما [illegible] در [illegible] ما

[illegible]
[illegible]

[illegible] همه مانند [illegible] | [illegible] هم [illegible]
تا [illegible] از [illegible] کردند | [illegible] که [illegible]
چهره و رنگ رخ [illegible] | [illegible] بد [illegible]

[illegible]

روزبان لطف که این مجرده باور مکنیم | تا به سع حقی که [illegible] کنیم
تا شکن [illegible] مدام تا سر شان [illegible] | تا نجوم [illegible] و مصطفی [illegible]

تا [illegible] تو بحر [illegible] جان [illegible]
کاین خسروکان را خسرو قمر [illegible]

الراید و مله [illegible] این پسران | ان خورشید و قمر ها شدند این [illegible]
زان کی [illegible] خورشید [illegible] | [illegible] نشوند این پسران با پدران

وگر این فرق [illegible] شدند [illegible]
از پس [illegible] نشود [illegible] عجب

روزبان ابر و حلقوم همه [illegible] | قطره [illegible] از گلوی [illegible] بکشند
نه بنالید از ان [illegible] | [illegible] همه کان [illegible] خشک [illegible]

ملک [illegible] از همه از [illegible]
که از ان [illegible]

[illegible] سخنوران [illegible] | [illegible]

٩١

بس بس روح [illegible] همه دم و [illegible] | جامه [illegible] پلاس [illegible]

[illegible] شه [illegible] بستان [illegible]
[illegible] جامی [illegible]

[illegible] چنان [illegible] شکر [illegible] | تا ببیند که چه [illegible]
[illegible] | [illegible]

بارخی چنان [illegible]
بر سماوات [illegible]

روزبان لطف که این لعبت کان [illegible] | [illegible]
از سوی [illegible] | [illegible]

کاب [illegible] مجنب [illegible]
[illegible]

مجلس سازم [illegible] | با [illegible]
[illegible] | [illegible]

لو بم لشکر و سپاه زنده یکی وارهی جواب
یا با ملک [illegible] جنبی [illegible]

ملک [illegible] پسر [illegible]
[illegible] بیغی که بدو جوید [illegible]
بوسعید ابن ابوالقاسم بن ناصر
[illegible] دزاری یک صفه [illegible]

از عنا ملک العرش [illegible] کار
[illegible] خوش [illegible] خوش [illegible]

ملک حق ملکرا [illegible] چو مسعود بود
[illegible] کوهر با [illegible] محمود بود
[illegible] و کرم [illegible] مسعود بود
[illegible] همای کرم [illegible] بود

هر کجا عود بود [illegible] خوش عود بود
[illegible] از هر [illegible] و از هر [illegible]

سر باید که چو او ملک [illegible] بود
هند [illegible] همه [illegible] بود
درول قیصر هم [illegible] اخاله بود
از دل [illegible] ملک داده بود
[illegible] و [illegible] بود
تا بیارند [illegible] خسرو [illegible]

بزای

ملک العرش [illegible] همه ملک بمسعود سپرد
جمله [illegible] همه هند [illegible]
کشور عالم [illegible] بدو باز [illegible]
ملک هند بدو [illegible]

[illegible] ملک [illegible] باید سپرد
روم [illegible] ماند [illegible]

تا جهان [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] جهان [illegible] خرم و شاد
[illegible] از ملک [illegible] چشم [illegible]
[illegible] دو داد

دشمن [illegible] الی خسرو [illegible]
هر سال [illegible]

[illegible] وصف [illegible] و مدح سلطان مسعود

باز [illegible] بدر [illegible]
عمر خوش [illegible] زر [illegible]
جش [illegible] انجمن بر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

دهقان در بوستان همی [illegible]
تا برد [illegible]

دختر کان سیاه رنگ سلجه / پس بود صبح و سر افق کاله

مادر کانش بدایه صبح بدلجه / در دور گهوار ایشان برفی بهاده

بر سر گهوار ایشان برفی قاله

مروحه سبز زرین همه سال

دختر کان لب پست چشمه هر سو / پهلو بهانه پست و پست به پهلو

گیسو دار سنبه نشت و نشت گیسو / گیسوشان سبز و گیسو ازین زانو

هر یک از ساعدین با دو بازو

خوش نشسته او بچه با کلک و قفال

شیر دهرشان بپای مادر از بر / کودک بدری کی بپای خلق بنر

مادرشان سر سیاه و جمله شده سیر / و ایشان نشسته او گرفته زنجیر

دهقان اوری ز دور در لعل شکر

گوید کای دختران جانی محال

مادرشان پر گشت و نشت تخم لکه / موی سیاه او سپید گشت ز خشر زاد

در اینجا معنی انگور است

ما ابر

نالی از لب شده بر شیر نان حلق / سرو بکو لا محاله هر چه گو شد

ای مسلمانم و به مو کان جلا مو

گر سرمان بکشلم ره پر شده پکو بال

انکه ز او بانسر بگوید دهقان / بر سر خوش نشسته او پسر زد با او

هر یک داسی بیاورند پنهان / بچه با نشر اردون بگه بسوهال

حنجره دهقان ببسته اسال

نادره باشد کلوکیدن اطفال

نادره تر انکه دهقان بگرد شسند / خون گلو بیاورند بگو شسند

پس بکوارک فروخند دهو شسند / و آن نشسته گان بیخ گوش بو شسند

در طمع انکه نشسته را بگرد شسند

این عجایب چه در این عجب حال

انکه ز اند نشسته را بگو ازه / بر سر بازار شان بهند برازه

لیک بر گشت آن هزار نظاره / بره کشند و با نشسته ان زه

نظرکنند

به تقاضا شکر کند خلق شاد
نه بدیت بارشه تحولی از زوال

بلکه بخر شده ترا رشنید
ای عجبی تا بوید اینت زنده

که بدر شدی و که بگذاشت خنده
اید ایشان شکری تمام پسند

ای ات خر شکر زار و قند
لیدشان شکری دلبر دلال

زده بخر بدشان از حال شکسته
کشته و بر شکسته چند اوو لکر شکسته

هرکه که از خرید بود خریده شکسته
در لگفی از پس شکسته را به شکسته

روز دگر انگهی باده و بسته
درس چو چشمان اله جال

بار لگد کوش ان لکنند همید دل
بر سر شاهی هید ثبت و ستخوان
تا بر هر قطره قطره از شان چو ان

بویت شکند از تنگ پرو
سخت گران شکی از هر ارغوان
پس فکند چون این بخم در قبال

خیر بخ

چون نجم لبرزار خشم از بحر و شد
هر و سر خمش استوار بشود شد

برانید بی کمان و سخت بوشد
تا گچهان از میان خم بجو شد

لیک هر ساعتی و پس بشود شد
تا شود هیچ فلک با شکوه حال

چون شکند زینی منبر چو شه
در فکند سرخ لکی حل هر کو شه

گوید کاید فن بماند جای بود به
روش لکی جهان زگوشه بگوشه

گوید کاین می برانکه نوشه
تا بخورم با شهر با زعدو حال

بار خدای جهان صلحه معبود
کوه محمود هنر بود زمعبود

بنگر مولود نیک طالع مولود
بی بی معبود هنر بود زمحمود

همچو سلیمان که شکر نوح زدود
رستم از آن بود بشتر ازرا

ای شکر که آن پا هنوز جوانست
هم رسند بی هنر بر دانست

این همه گو شعر سخت کلاب (ازک ب) | یک نه همایدی خطر بشتاب

لک براطراف این خطر بردان
گرک بود بل خطر بشا خال

گرک سکه نولاان فلک شناگا | صبر همی باید این فلک فلاگا
هرکه همی خواهد از بخت جهانگا | دل بنهد کارهای صعب گرانا

هرکه بخسپد این درخت کلانا
از برادو دهقان زند برو بال

عاقبت کار نیک باید فردا | عاقبت کار نیک باشد حقا
روی نهاده است کار نیک بالا | دیده ما روشنست کار هویدا

ایکه بعهد است دعوی ملک ما
لشکر برسانا ز هرا و دل ابشال

ملک فرو زیبان همه بشنباند | بردر ما چون خلیفه بنشیند
مرز خراسان بمرز روم رسانند | لشکر شرق از عراق برگذرانند

ملکت فرو

بازبراود

باز نسلو عیان و بار نماند
آینده بر من سبا خی فال (علم اسد)

زهو نتو چون هست لیکن ویران | بکند این روز کار سختی ایران
زهی براتش بهد امیر امیران | تا بروشت وان خجسته دربایان

ودست همی تا هرآه و بل بهر ران
دیده برهی نکو و گوش بقوال

ایملک ای تو جهان ملکی توکه را | ما همه سپاسی از هوای تو گفته ایست
همه نکو یا ملک سزای تو گفته ایست | نیکو کاری که او بجای تو گفته ایست

عالم را خاک کف پای تو گفته ایست
غوصی ای مهین متعال

انچه تو ایرسه گوی بملک ازش | ای همه ابو بلا بدلو و بالنش
همه بخواهی گنی بخواه وعیدش | گف برسانی بکام واز هی خوبش
ایملک املک را تو داد معنیش | ملک سپهر و خراج فتح اقبال

دراز ابی معنی هات (هرا)

قال
تناب دبه بچاپ

بشنوی در بزم بربط با بلبلان | خرگه بر برزن از ساق لبنان
در کف امشب از او خصم بمیدان | در کمربندش تیر دل شکاف اسیران

از دل کوه ان برآرد زهره پلنگان
در [illegible] ملک معز [illegible] بال

سال هلالی هزار سال همی باش | پیر همی باش و پیر [illegible] همی باش
بادش دولت بدین و داد همی باش | با همی دار تا با همی باش

جمله بر این رسم [illegible] همی باش
قرن تو نو دور دور کار تو چون قال

بهاریه در مدح سردار نامدار اوج بختیار

لعل تو روز هم از با ملاح | ابر فرح و فرخنده [illegible]
باز جهان خرم و خوب است ساله | [illegible] بهاران [illegible]

ز ابر سیه [illegible] شمع [illegible]
گنبد [illegible] چرخ دل القرار

[illegible] سنگ آب و کاری [illegible] استعمال کنند

رهی [illegible] سرخ بهار آرا [illegible] | زلفک شمشاد [illegible] برا [illegible]
لعل لب کوه [illegible] حوا | بلبلک زیر [illegible] حوا [illegible]

فاخته کان همبر [illegible]
[illegible] شاخ چنار

لاله شنیدم که در اسرار بخشند | ژاله لعل از [illegible] بخشند
بر سر ان [illegible] فرو بخشند | در بر این [illegible] فرو بخشند

نفس [illegible] بخشند
از دل خاک [illegible] کوهسار

قمر [illegible] بیا [illegible] | صد صدف [illegible] شوند
لاله کان شمع برافروخته | سرخ کلان [illegible] لعل و

سرو بالا جامه نو [illegible]
ز [illegible] لب جویبار

طرف [illegible] رنگها | ابر کان لعل برافراختند

کوه صحرای همه مینا ساختند | راغ‌ها گلزار پرداختند
بید گلها جان روان ساختند
باز رگ‌ها چمن و قدها [?]

باز جهان خرم و خوش یافتیم | روی نسیم و بوس بستان یافتیم
زلف نسیم بو ربا یافتیم | دل ز غم هجران نکو یافتیم

جوهر از بوقلمون یافتیم
بوقلمونی در نوبهار

پیکر در پیکر نقش بستیم | لاله بر لاله قدح و جام بستیم
گلبن را چمن ارم انگیختیم [?] | دست بیا قوت تراشیدیم [?]

باد بهر گوشه برافراشتیم
شاخ گل و نسترن ابدار

باز جهان گشت چه خرم بهشت | خیمه بید از ره نیسان گذشت
ابر بر آب مژه و رحمت نبشت | گل بهار و سنبل و لعل اندر کشت

باد سحرگاهی الوی بهشت
نوگل و گوهر بر ما نثار

صحن الونده حورنشین شده است | بستان همرنگ ستبرق شده است
بلبل همطبع فرزدق شده است | سوسن چمن و سبزه ازرق شده است

لاله چو شمعی مروق شده است
پاکتر از آب و صفی تر ز نار

مرغ ببینی که چه خواند همی | ابر ندانی که چه راند همی
دست ببینی که چه ماند همی | چرخ ببینی چه ستاند همی

باغ بیابان را ماند همی
بر سمن و نسترن و لاله‌زار

من ز دم سبزه بهاری کنم | پرورش از مدح نکویی کنم
بر سر شاخ از در حماری کنم | بر سر از شعر شعاری کنم
وز همه رازی تو نثاری کنم | پیش امیر الامرا روزبار

وزن
نام عماد است که لطیف [?]
این شد ز تحفه بهرام ساخته بار [?]
عالی نهمت [?]

ملحقه [?]

بار خدایا که بود فیض بخت | زو ملک شرق و غرب است بخت
بر همه ملکش همی بخت بخت | داد جهان کارش و بر تاج و تخت

ای ملک ملک سر تاج درخش
عالم که بماند مر او را

ای تو عمر سبب خرب که | قطب همه شرق و همه بیاله
تا بدر شکست بوجه که | سکه شده با تو که چو بکه

لطف آن شیخ چو بکه
خلق جهان خاک ره داده است

از کرم و نعمت والای او | کس نشنیده است لب لای او
فرخ آید همه کالای او | است بران لب و بالای او

صورت او رخ لالای او
است جهان ماه برج و چهار

مهر باشد مهر منشر | که چو نشر ها دادها بش

کهه ظفر

۱۰۶

که ظفر مهر منشر | نشسته دایم دردو منشر

خلق مدام بسج هنشر
در همه گیتی ضعار و لبار

همچو کی فلک منبر | بر تهای فلک منبر
و الهای فلک منبر | مدت برج فلک منبر

بو با چنین مکث ز لا منبر
گاه جمال بمی دکاد و قار

همت او جوح حسن بلند | راتش در غضب جسمی بکرد
است او چو تیر مرزان دید | در لب او سعد ابر بروید

تحت هر روز حسنی بروید
قافله نعمت را برقطار

تا کل خوی رخی جو بروی | تا شبح زلف بو مشکبوی
تاب کشمیر بو جعد موی | تا زبان مهر بو جنجوی

تا زیر سر زلف تو لنگر گوی
میبالد خوش گلی با واز ساز

عمر خداوند پاینده باد
بخت بهروز فزاینده باد

در در و نه طرب بنده باد
دشمن بر کاه کی نشنده باد

دانش از زینت زداینده باد
ملک از ولی بخت نکو کار

در صفت نوروز و مدح دور سلطان گوید

نوروز برزم بزن بمطرب امروز
برزن غزلی نغز و دل انگیز و دل افروز

زیرا که بود نوبت نوروز همو روز
در نوبت ایران شنواز مرغ نوآموز

کاین فاخته زین لوزه دگر فاخته زان گوز
بر قبه حرب بستی خوانده اشعار

گلها ز پی غالیه در چشم کشیدند
بادام بیان مقنعه بر سر بنهادند و بدیدند

سروان سهی عنبری بر سر خریدند
شاهسپرم از چنبه در زلف چمیدند

شاهسپر
نام گل است که ابرانا سپر
چنین گوید

علوم کیان را

طوطی سخن را سبب شکر بدید
شلوارک با ابجهای طبری دار

گلهای پی از آن که بر کوه بلند بند
چو خار بنان جایگه خوی بستند

پی قهقهه کبک از بسم که بخندند
بر پهلو از این همه بدان همه بدبند

بدبند علامت
یعنی ایل و نیده بدلی و نیده

هر ساعت گل شسته منقار بر بندند
چون جرع بر سینه در چین بسته منقار

شبگیر ز گل فاخته کان بانگ بر آرند
ماه شسته از بر گون بنفاد

گوئی که سحرگاه بستی جواب لدارند
از غالیه پی لکه همی غالیه دارند

صد بار بگفتی در بر ما شمار
چون بهم و بهری که غلط که با شمار

چون آهو کان سم بنهد و برارند
ان کوه محروط هر آنکه که بیارند
چون کوه بسمی خاری بنی ارند

گوئی که همه داغ به شسته بارند
از کوشش دو بیرد و بیرد که کمانی بطرازند
تیر گند
بر فرق و شسته دو تیر برار شیر بدیدار

ببرد
تفضیل سمی شاخ است

هر ساعت ابر سخن چند بگوید ... در آب چند جامه دگر بار بشوید

در آب کند گوش از آن ابر بروید ... گویا که همی خبری در آب بجوید

چون سبزه بجنباند و یک تخت بپوید
از هر سر برگش بچکد صد در شهوار

در راغ کند گه لب راغ پر بوی ... از عالم عجمی بزده بر سر هر موی

هر جا که کند باد ... جوی ... در سجده روی خبری با لاله خودروی

تا سرخ کند گل و تا سبز کند روی
سرخی بشکر فرش سبزی به زنگار

با ابر نشست تا بنک ابر لعل لایه ... تا حرب کند با سپه ابر سیاه

ابر از طرف کوه بر آرد بره پایه ... از شرم برخسار فرو بسته دو تا پایه

آورده لآلی بجلال و بقعایه
از ساحل دریا چو جمالان شتر بار

چون باد ورد از در ... و شرر بشوند ... با گنبد ابر اره گنبد بتوزد

گاهی کند

گاهی بکشد شعله گاهی بفروزد ... گاهی بخرد و بر بس ... گاه بدوزد

گاهی بکشد سر باصلد و گاهی بنیا بوزد
گاهی بنیا بانش گاه بکهسار

ابر از قبل باد چو از کوه بگیرد ... شعری بکشد سکه و شعری بنگیرد

با باد در او باد و نخی بستیزد ... آخر ز پس ابر ز ... مهیب عبرد

چون جوهر پاکیزه همه جای بریزد
هم در لب ... ده هم لولو شهسوار

وله ایضا

لبهای ... بهر بگردن نمی خوارگان ... که ... حامه با راوکان

صبح تجلی ... رخ نظاره گان ... روی مشرق ... خسرو سیاره گان

به فراز آورید چاره بیچارگان
قو موشرب الصبوح ... تماس

... کاهیم با در دل ... چاره ما با ... و ... دم ...

راحت کردم بعد شسته آدم بود | می به راستم همی دارد و مرهم بود

هر که صبوحی کند با دل خرم بود
با لب مشکین صراحی خورد عاشق

ای پسر مشکبار گوشه لب شکر گوی | فتنه بخشم و بخشم فتنه روی دلجوی
ماه نیکو خوار نیک با رخ و صبح جوی | نور نیک خوار بد چشمکی شیر روی

شیر م اور رسید در قدح شکر گوی
با جواب گلاب صاف چو ماه

در همه وقت صبوح خوش بود و آمدی | بهر و خوش بشنید و کل بدی
خواسته مرغزار غلغل و شیم و علی | در شده آب [illegible] در دره و وادی

آمد در لغت باغ عنصری و عسجدی
دلبر لبریز شراب [illegible] مارس

در کف می رسید [illegible] آفتاب | [illegible] بخور [illegible] مبارم کلاب
می بعد کان را [illegible] قطره شراب | بانشد بعی بخور بعی [illegible] رکاب

آخر جنگ و

آخر جنگ و صلح ساخته جنگ و رباب
دیده شکر لبان گوش شیرین تر

خوشا وقت صبوح خوشا می خلق با | رقص شسته هنوز دست می برد با
مطرب سرمست را با رخ شیر آورد با | در گلوی او بطی ناله و فریاد با

گوش در شش رقص با زیر گرد ما
ساغر لبریز با زاله ات لبریز

بچه کبوتر با قمری سنجاب پوش | کلک فرو ریخته [illegible] سوراخ گوش
بلبل با نشاط صلصل صلصل با خروش | در چمن لاله در چمن گل پوش

سوسن آزاد [illegible] گوهر فروش
ورمی للوی [illegible] بچه [illegible]

شاخ سمن [illegible] بسته بود مخشه | شاخ گل لبریز میان بسته بود منطقه
از نسیم شمال [illegible] هر رقه | بدرقه [illegible] جمع و مخرقه
باد سحر [illegible] بچه بود تفرقه | خرم و درد عشق بر همه [illegible]

چون
مرغیست که خون‌پاش سر بلکو
بیاوردی وار در جیب ...
بانگ کند که قمری از هلن او ...
شعر

چو گل ز شاخ درخت چو شمس انجمه	زاغ سیه بر پر و بال شکسته
ابر بهاری ز در ابر بر انگیخته	ور سم اسب سیاه لولو انگیخته

در دهن لاله بار ریخته و خجه
خجه شکسته سیاه ریخته در نمایس

سرو ستاده کشیده بر لب جویبار	غنچه نغمه خیز و در صف گلزار
مرغ بهار استاده بر سر شاخ چنار	چون سپه خیزران بر سر مهر سوار

لک لک از بس ندرو بهار در مرغزار
همچو عروسی غرق در دریای چمن

وقت سحر که کلک نغمه پاشته	ور لب دریای سبز تا فراز آخته
شیخ سیه بر فقس شیخ بر قرص آخته	طلبی فرو کوفته خشت سپید آخته

ماه نو منکسف در کلفی ساخته
طوطیان با حرب قمر لقان آماهی

کوی لالا سفید جامه اصحاب نغمه است	لک لک دری ساق پای در قدح چمن نغمه است

بر گل زعندلیب

۱۰۸

بر گل زعندلیب که فرو بد فن نغمه است	شکر چاپی در بهار بر که دو ها من نغمه است

لاله سوی جویبار چو که پر فن نغمه است
چو که از ... تن جمه او ایس

از دم طاوس ز ماهی سر بر نغمه است	دسته کلک حلق ز کوی بر بر نغمه است
شانه کلک زاغ بوش بد بد بر سر نغمه است	بر ز بیانو شر کلک غالیه بر نغمه است

قمری مطوق وار کوی سر در نغمه است
در شیشه لون خاتمی حلقه اولی مکس
مهر ... سیاه

از بهر اطبع شعر سخن بجمه شر ابره است	کم سخن عندلیب بیش بلوش ابره است
از شعف همه ان لاله بهوش ابره است	زیر بیانک ابره بم تجرو بیش ابره است

نسترن شکلعی مشکلو نیش ابره است
سمن در کوی نیش شکش در آبس

چمن تو بکبری برات مرغ سماع عشق کند	لاله سلامت کند زاله دوا عشق کند
سید ادارد	
ز ... بنی ... باغ نیز اعشق کند	ورد گل سرخ و سپید شاخ نعاک کند
	زوی افتا

زاغ
بالکسر حلقه ... دار ...

صراحی جام زرنگ
که بدان می خورند

شاخ می سلطانی از درازی غلبه کند
عنبرهای لطیف او هرهای نجس

قلاع بمعنی جادار است

باد عنبر افشاند در قدح و جام تو
ابر گهر ریزد در قدم و کام تو
یار سمنبر دهد بوسه بر اندام تو
مرغ زند بانگ کند شعری بر نام تو

جان شکر بندد در دهن و کام تو
در لب آن سلسبیل در گلستان یاسمین

ولـه ایضا

سبحان الله جهان بهشتی خرم شد
دیگر گون باغ و بلاغ دیگر گون شد
شمشاد و بهی لعل خاتون شد
گلنار زنگ نوری برخ شد

از سبزه زمین زبرجد گلگون شد
در صنع هوا بصورت نقش شنگ

در باغ کوک چو زر نوشان است
بر گوش صف گهر فروشان است
بر روی هوا کلیم گوشان است
دلها ز نوای مرغ جوشان است

شکر کفک

نوری
بورون روزی شادمانه تابستان
ستارهای ژنک را گوینده که الا
از کتان ها قند بمعنی کلی و علامه سیم
آورده است و بمعنی صالح کل و جمع
و کشتی جادوی داود کهی
هست

کلیم گوشان

شجر ملک را چو پوشان است
در دست عنبر باده شنک

هنگام سحر از رنده کوس همی
با باد صبا بید لهد کوس همی
بر لاله شاخ گل ادرس همی
ز اسرای بیت راو دهر کوس همی

دراح کند نسیم و فالوس همی
پاپچه طنبور پا رشته خنگ

هر طوطیا سبز قبائی دلله
هر طاوسی در زر بافته دارد
هر فاخته سرخه ناکه دلله
هر عندلیب زر دستانه دلله

نیهو بدین شاخ قبائی دارد
واهو بدین در فی گلی زیب بست

بلبل بقلاب طره کند آغوش را
صلصل بهوا سحر کند لیلا
شاعریت
گلی بجر خبر کند گسری بلا
موسیچه بسمی بر کند موسی لا
قمری بنیره در فن کند شعری بلا
هدهد بسر اندر دل نار برخ صلب
نام ستاره

کوکس
فرد کوکی در سم خلاف حجر

نسیم
نام نوا و صفیر است و رها درا
برکش صدای عندلیب و صفیر زند
گوینده سیم کند

موسیچه
پرنده ایست شبیه فاخته
گویند صعوه موسیچه را گویند

هر روز درخت با حریر دگر است
وز باد کشی بالهٔ عبیر دگر است
هر روز کلنگ با نفیر دگر است
مشکین ورشان با بم و زیر دگر است

هر روز سحاب را مسیر دگر است
هر روز نبات را دگر زیب و رنگ است

هر لاله که یک چراغی دارد
هر آهوی را چرا باغی دارد
هر باز بزیر چنگ زاغی دارد
هر سرخ گل از بنفشه داغی دارد

هر قمری یک قصه باغی دارد
هر لاله که رفته ژاله در بر یک

در باغ بنوروز درم ریزانند
بر بار و نهال بلبل دل آویزانند
با سحری سپند دم خیزانند
با مرغ شبیه چنگ آویزانند

در مرغ سینه خسته حر ریزانند
با ... مرغ بر دار و چنگ

بر دل دارد لاله بدل داغ سیاه
دارد سمن لب در بحر سیمای چاه

بر فرق بر سر لاله کلاه
بر فرق بنفشه چتر سنبل سیاه

گلنار چو مریخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زلف ماهرویان دو تاه

لاله ز شکستگی دل غنچه ظریف است
چمن از اثر ابر از ژاله نجف است
گل با همه هزار گره لاف صلف است
نرگس چو معشوقه خواجه خلف است

الحق که با هزار رو لطف است
چمن بر بستان نه چو بشر هزار است

روح از صبا بهار ربیع
او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چمن او جهان در نه شریف رنگ صنع
زیرا که شریف و لطیف است صنع

کرسنه چرا است و لطیف و صریع
در راه ساقی او کهو لک

والا همتی ... او الله
بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه
هر حاجب شاه و شاه را نیکو خواه
این طالب ... طالب جاه

بحر سخن از همه بزرگان سبقت برد
پاک از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرم باد
در خانه بدسگال او ماتم باد
فرمانش رونده در عالم باد
بدخواه ترا دم نفس لرزدم باد

احباب ترا سعادت همدم باد
تا شاد زیند و با طرب بر چنگ

غزلیات حکیم منوچهری

نوشتم قدح نبید در نسخه
استقام صبوح یافتیم رنجه
نه زرد و نه سخت زد بیشتر ما
نه مختصر نه قلیه و نه بنجه
لطافت به پیش او کشیده صف
چون کاف رودم به در فنجه
چنانکه ابرشا که دو بلط زل
از ابر شکفته شد در شکنجه

خوابی که از رخ یار دلکش باشد
یعنی مطرب ساز مخفف است
شکفته است

وان دلبر گرازان

۱۱۱

وان دلبر گرازان همی با یار
در وصف ساقی
بگشاده با حجاب شرم ازار
خرما به سه درج در بنجه
نه بالی وله نه شاخ وله غنجه

اندر ره شده چشم بخواب ناخوش
چشم خرمان بلوای طنجه

ای با عدوی ما اندر ره بگی ما
ای ماه رخی که هم بهاری رودی ما
با هم بهانه بودی بد خوی خلکجوی ما
با هر کسی بسی گله کردی ز خوی ما
جستی و یافتی دگری را بجای دل
رفتی و رخ بخشم از لعلوی ما
اکنون بخشی آب رودین آب عاشقی
امروز شیدای آب کرشی بجوی ما
گویند سرد و زرد آب از سیوی نو
گرم آب ما که بهر بسی ما

اکنون یک کام دل خوش باشی
چندین بگیره خیره چرا گوی ما

از خوب لبر عبار یاد
هر روز خرم تو گلنار کش
شب مرا بر دگر بار بار
بر دل من رنجه کش زنار

چشم تو چو نگاهی هر جائی — مانده است ز چشمک جگر خوار
بنده وفادار و هوا خواهست — بنده هوا خواه و وفادار
داد کن ای کودک بد کار جور — مهر بشر ار و بد کار دار
ای تو دل آزار و مرا ده هین — دل شده زار ز دل آزار

المقطعات

چون نجم عظمت [illegible] بده و رهی — مژه دیده او خار مغیلان کرده
گر نسیم کرمش بر روز [illegible] — بادیه چو نهر از روضه رضوان کرده
هر شهر [illegible] و کهر [illegible] — همچو شجر تاک بی میوه [illegible] کرده

وله ایضاً

این قصر خجسته به سال [illegible] اقبال — با عرفه [illegible] بهر [illegible] است
همچون چمن طالع سعد مبارک — همچون ارم نقش [illegible] است
چون قدر تو عالی و چو رای تو [illegible] — جمع [illegible] تو [illegible] و چه [illegible] است

چونیز هم

چو شد همه از صندل و از عود عماری — بستند همه از گوهر و یاقوت نمایانست
انبار همه از گوهر و از چشم حیوانست — خاکش همه از عنبر و کافور و عجایبست

وله ایضاً

چند پیش غم اندر [illegible] — بگفته [illegible] طوطی [illegible] عکه
چو شنیده [illegible] زهی [illegible] داد — چو شنیدم [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] داد — [illegible] در [illegible]
مرا تو [illegible] صد [illegible] داد — [illegible] تو [illegible] صفحه
اگر [illegible] بخورد — [illegible] دله [illegible] در [illegible]
در این [illegible] باد و داد — که [illegible] مرا [illegible] دلی [illegible]
چرا [illegible] سر که حلال — [illegible] هم [illegible] از آن سر که
چند [illegible] چه [illegible] چه [illegible] — [illegible] چه [illegible] چه [illegible]
که [illegible] آنجا [illegible] — [illegible] آنجا که [illegible]

رقیب که رسیدی با بچه مطلب … رقیبت که شدی آنجا که میانه

نه هیچه یافت کمال از نحس نقصان … نه هر چه داد شدند از چرخ میانه

وله ایضا

ای ده پسرا که گل چو گل ای چو گل … چو نستم چو گلی که چه قدر که چو گل

ز رفت بسوی گل که رفت سوی دل … گل نغمه بود از [illegible] از گل

دور از گل خبری آن که فرح گری … بر باد [illegible] صلصل

هر که به قمری راه نا ورا بهری … گوید که حمری [illegible] بلبل

چون غنچه دلبر بزرو [illegible] … تو که بر [illegible] جلجل

ای قمری فرخنده با قهقهه و خنده … اندر جهان فکنده هر قافیه غلغل

بوید سحر گاهان از شوق [illegible] … چون [illegible] سنبل

ای مرغ [illegible] گوید سحر ترک … طوطی سحر هندی گوید که بازل

از زاغ در آب [illegible] کار … از [illegible] و هم عسل

ای بلبل کانون که خجسته مطلوب … چون دسته [illegible] سحر از [illegible]

سرگشته [illegible]

کاهره

لال بک

وله ایضا

لعل لب تو روز مبارک شنبه … [illegible] روز کار خوش بود

بدین موی سیاه در [illegible] … بخور [illegible] که باید نوشید

[illegible] یکشنبه از صبحی گل … که [illegible] شنبه

طریق [illegible] عیسی [illegible] … که [illegible] خوش را ملکه

بروز کار دوشنبه [illegible] … بر سم [illegible] شود

چهارشنبه روز [illegible] … [illegible] می خور تا بعافیت گذرد

پنجشنبه روز [illegible] آیت … چون [illegible] خوری را [illegible] شد

پس از شمار دگر روز کار آدینه … باید خورد که آن [illegible] عفو کند

وله ایضا

خبرت [illegible] مجلس [illegible] … که جهان بار شد و بار جهان [illegible]

به نغمه [illegible] خطت … تا [illegible] دل [illegible] پریم

چون فرح گیریم از چرخ [illegible] … [illegible] جرعه [illegible] لب بریم

دگر ابد قرین همی ایکا بدنمان لبت و مید — چاچ هر هر ب زیم که تاج گریم

بهر بم است دهان تو وی الف ریم — هر سه تو به بیسیم الف تنشریم

نخوریم لذه لبی زبی قاید ت — الر ابد قرین هر بم لذه او تا سه بیم

چشم ان لبی باشد ما نخورد — ما ملک دار مراد بلا زنیم و نخوریم

وله ایضا

بوستان وقف عصیر است و کباب — راه بلا کش شاید است بهار

سوی رز باید رفتن بصبوح — خوش تنشین کوی بستان خراب

هم چو شبنم عصیر از جم — بالشبدن هر صبح است صواب

بلا عقوان با استکام عصیر — شاید ازین بهر صاف و ناب

تا ورشته روز در این سایه از — اب انگور کت ریم تاب

بعر و زیم بسمی آتش از — گنز انیم برادر صبح کباب

تاک رز باشد تا ان شاه بیرم — برگ رز باشد دستار شراب

نقل تا خوشه انگور بود — از بر سه بر خیز بر عقاب

هانگ خوشدن

وله ایضا

باک چو شیشه می باشد تا — ناله بر لطافت و صهوای رباب

وله ایضا

می لطف من که لطف را سبب است — جام می و موسیقی و رود و طرب است

پای می حالان کون تا لبی و طرب است — زیرا که بدن لبی اصل طرب است

تریاق بزرگ و شفای همه عجب — کوکب خورشید لبی را لقب است

معجون مفرح بود این شکد لال را — مر بلسل برادر بستان سبب است

ای آنکه تکلف بی من کر بجه می — سولکه خوری کو بشنهد و لب است

می گیرد عطا بخش و نکو کی و نکو خواه — انیس کریمی و طریق ادب است

وله ایضا

ت در ادو می صبح کرفته به حجاب — شی سال عشق که خجه خفی زیب

بربت ز آب شید و بد حجب لعلیس — همی خوارم و دستی نو سیاه ندیم بد

شید و بوسه تو دانی چو بهجت شکوه — یک شید و برشته بوسه و شراب از

لهی بنا رم لهی بدو نا رم — با غنی که در آتش و که در خاک

روشنایی ماست

نگار بستر چون شد پر خشم هم — که برکشی عقده شود بجوش چنگ

وله ایضاً

نوبهار از چه بدو گشت ازان لعبتی رنگ — از عجائب گشت حال و بهار گلشن شد

گل شکفت و لاله همی از نقاب سر بروی — ای ز عنبر بوی وای گوهر [illegible]

شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد از دری — جا جهانی [illegible] گرفته کهسار [illegible]

ابر شد [illegible] چمن و باران عطر ردوم — باغ شد الوان نور و زاغ شد [illegible] درای

وله ایضاً

الا ای [illegible] صبوحی [illegible] — نه از [illegible] نه حور [illegible] نه [illegible]

بیار ای [illegible] کشمیر شراب [illegible] — بده [illegible] که این [illegible]

[illegible] که [illegible] برادر [illegible] — نه از عشق برادر [illegible] نه از محبت [illegible]

بگان [illegible] و [illegible] — بخشم [illegible] برده [illegible]

دل [illegible] خاطر [illegible] دار [illegible] — مخمور غصه که [illegible] غم و هر [illegible]

[illegible] — همه داغ [illegible] همه [illegible]

منوچهری از

115

منوچهری ازان کار برگو سر انگار — که چه بیت و چه شبها خراب کار ماست

وله ایضاً

سپیده دم [illegible] کار [illegible] — نباید [illegible] بسیم گرام است

بر اده ساقی جام [illegible] — که من مخمورم و مسلم کام است

[illegible] — نبید [illegible] داد لگرام است

نماز بامدادان [illegible] — نه جام [illegible] حلال حرام است

چنان [illegible] اما — [illegible] رکوع و قیام است

چه دام [illegible] نهاده باشم — مراده [illegible] دام است

خوشا جام [illegible] صبوحی — خوشا [illegible] علام است

[illegible] — غلام [illegible] غلام است

صبوح از [illegible] صبوح است — مدام از [illegible] مدام است

غلام جام [illegible] — [illegible] سلام است

همه دانم که [illegible] — [illegible] حرام است

چرخ ار چه بلند و طالع نحس است / خلد است اگر چه دارد و همی عقارا
چون ابروی معشوق با طاق و ادا / چون رفت بر [illegible] را
بازیچه شمس و قمر داده هنر را / هنر [illegible] کرم و حلم دو وقار را
ابروی سلاطین هر روز نشاط را / از بوسه [illegible] هر روز شمار را

وله ایضا

لیدل چو هست حاصل کار جهان عدم / بر دل منه بهر جهان هیچ بار غم
فکنده هست سفره مبارک ابرار ازل / همچون [illegible] کرم [illegible] بشکم
[illegible] غفلتی از برای تو / ای فکنده خلق کرم در رسیده دم

الرباعیات

هر کار که هست جز بکام تو مباد / هر خصم که هست جز بدام تو مباد
هر سکه که هست جز بنام تو مباد / هر خطبه که هست جز بنام تو مباد

وله ایضا

دولت همه ساله

دولت همه ساله بی جلال تو مباد / همت همه ساله بی جمال تو مباد
هر بنده که هست بی کمال تو مباد / خورشید جهان بی زوال تو مباد

وله ایضا

ای لشکر سپاه چو ایران یاری تو / فخر است جهان بجهان داری تو
بسته شد مخالفان ز هشیاری تو / بخت همه خفته شد ز بیداری تو

وله ایضا

با قدر تو آب [illegible] رنجه را / با خاک در تو [illegible] پنجه را
[illegible] از سر تو [illegible] / خورشید ازاو نمود او پنجه را

وله ایضا

یارب شده از مهر دلبر ورم روز / شد تیره شب ازاه جگرسوزم روز
شد روشنی از روز سیاهی ز شبم / اکنون نه شبم شکسته روزم روز

وله ایضا

[illegible] / [illegible]

۱۱۱

شد فرخ و فرخنده بعهد تو جهان | تا باشی و خنده و فرخ باشد

بتاریخ بیست سیم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۳ در حالت پریشانی و [illegible]

برحسب خواهش جناب تقدس [illegible] آقای مکرم معظم آقا میرزا حسام الدین ولد ارجمند سعادتمند جناب سالک [illegible] الزمان افلاطون الدوران قبله معظم و سرور محترم کهف الحاج [illegible] حاجی میرزا محمد حکیم باشی شیرازی [illegible]

سمت تحریر پذیرفت [illegible]

مجموعه [illegible]

بسمله الرحمن الرحیم اما بعد [illegible] نسخه [illegible]

[illegible] جواب ارباب [illegible] ورود [illegible]

[illegible] صحت [illegible] ورود ارباب [illegible] شرح صفوه المطالب

[illegible] عبد الله المولوی [illegible] ارباب [illegible]

حضرات و انقلاب